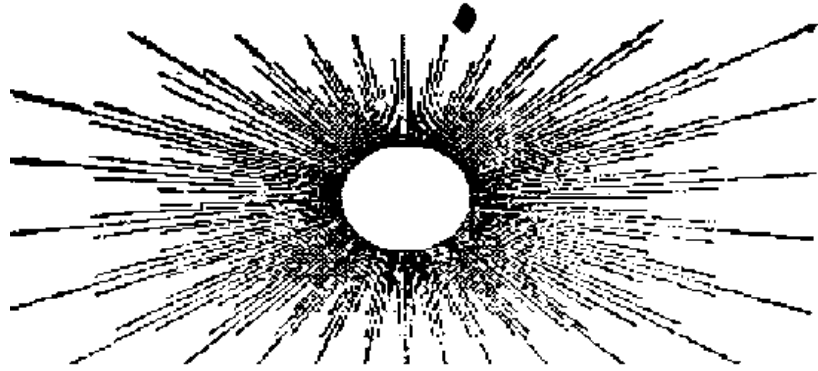


خدا با ما است



راه رستگاری

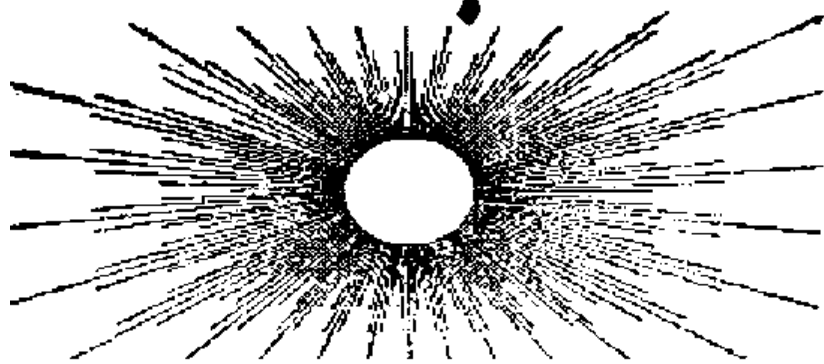
نوشته

احمد کسروی



نویسنده کتاب

خدا با ما است



راه رستگاری

نوشته
احمد کسروی

بنام پاک آفریدگار

زبان فارسی که از قرن‌ها آلوده کلمه‌های بیگانه می‌بوده بیشتری از کلمه‌های آن از نیرو افتاده که معنی خود را به روشنی نمی‌رساند، و آنگاه بسیاری از معنیها بهم درآمیخته و کلمه‌هایی که در برابر آنهاست مردم نمی‌دانند کدام یک در برابر کدام یکی می‌باشد، و نویسندگان نیز آنها را جدا از هم نمی‌گیرند.

ولی ما در این کتاب از هر کلمه یک معنی روشن و نشان‌داری خواسته و هر کلمه را جز در یک معنی بکار نبرده‌ایم. بسیاری از کلمه‌هاست که هر دو یا چند تا به یک معنی پنداشته می‌شود، همچون: جهان و گیتی، دین و کیش، پندار و انگار و مانند اینها، ولی ما در همه جا جدایی میانه آنها گزارده‌ایم. رویهمرفته هیچگاه جمله ناروشنی نیاورده‌ایم و خود نبایستی بیاوریم.

برای شناخته شدن معنی‌هایی که از کلمه‌ها خواسته‌ایم فرهنگی در پایان کتاب خواهیم آورد.

نیز ما در این کتاب «شیوه نوین» را بکار برده هر یکی از گونه‌های «گذشته» و «اکنون» و «آینده» را در جای درست خود آورده‌ایم، و این شیوه را در کارهای «داشتن» و «بودن» نیز پیروی کرده‌ایم، از اینرو زبان کتاب بکسانی ناآشنا خواهد نمود. ولی ما نیز ناگزیر بوده‌ایم، زیرا زبان درست همین است و آنچه دیگران بکار می‌برند نارساست و در بسیار جاها درمی‌ماند.

کسانی اگر پیمان را خوانده‌اند برایشان دشوار نخواهد بود. دیگران را می‌باید کتاب را به اندیشه خوانند تا نیک فهمند. رویهمرفته کتاب چه از راه شیوه زبان و چه از رهگذر زمینه‌ای که دنبال می‌نماید، در خور آنست که خوانندگان اندیشه بکار برند و همچون کتابهای دیگر بخواندن و درگذشتن بسنده ننمایند.

احمد کسروی

گفتار یکم

دین بر آشفته و هم سست گردیده

دین بر آشفته و هم سست گردیده. زیرا چندین دین، از زردشتی و جهودی و مسیحی و مسلمانی که در جهان رواج دارد، هیچیک با دیگری راست نیاید و از ریشه باهم ناسازگار است. نیز هر یکی بچندین شاخه شده و همگی با پندارهای بیهوده در آمیخته و از قرنها همگی بحال ایستادگی افتاده.

با این آشفتگی از یکسو نیز دانشهای طبیعی که در زمان ما پیش رفته، پر و بال آنها را شکسته. سپس نیز مادگیری^۱ که از اروپا برخاسته و بهمه جا رسیده، رخنه در بنیاد آنها انداخته. اینست همگی سست گردیده و از کار افتاده. با اینهمه زیانهای آنها بحال خود می ماند.

امروز انبوه مردمان بیکبار بی دین، و یا در میانه دین و بی دینی آواره اند. از صد تن یکی نیست که دین را نیک باور کند، و آترا دستور زندگی گیرد. ولی دسته بندیهایی که بنام دین بوده بحال خود ایستاده.

باید گفت: دین نیست و هست. نیست زیرا کمتر کسی را توان یافت که بنام دینداری از دروغ و نادرستی پرهیز جوید، و در پی راستی و نیکوکاری باشد. هست زیرا باز هم پیروان هر دین، بلکه هواداران هر کیش دسته جدایی هستند.

بارها رخ میدهد ترسا و مسلمان و جهود و زردشتی بزم آرایند و فراهم نشینند، مسلمان باده نوشد، جهود گوشت خورد، همگی بهم در آمیزند و بخدا و دین ریشخند کنند، هیچ بی دینی فرو نگزارند، با اینحال چون بیرون آیند، ترسا جدا، جهود جدا، مسلمان جدا، زردشتی جدا باشد. هر گاه کسی پیشنهاد کند بیاید این جدایی را کنار گزاید و همه با یک نام زندگی کنید، ازو برنجدند. هر گاه روزی پایش افتاد بهمین جدایی گزندها بهم رسانند.

دین نیست و در شرق بنام دین صد پراکندگی هست. آوخ! آوخ!

نیز قرنها شرقیان با کیشهای گوناگون زیسته اند و هر گروهی برای خود پندارهای دیگر داشته، در زندگانی رسمها و عاداتهای جداگانه دنبال نموده، جشنها جدا و پرستشگاهها جدا بوده، کنون هم با آنکه دین از اثر افتاده انگارها و پندارها بجای خود می ماند و رسمها و عاداتها همچنان روانست و جشنها و پرستشگاهها را نگه می دارند. هر گروهی همچنان راه خود را دارند. امروز کمتر مسیحی یا جهود یا زردشتی است که به کیش خود باور کند. با اینحال همه عاداتهای مسیحی و جهودی و زردشتی رواج دارد و بچگان را با همان عاداتها بار می آورند و همان انگارها و پندارها را یاد می دهند. همینست حال در دیگر کیشها: انبوه مردم گوهر دین را از دست هشته اند ولی بیهوده کاریهای آنها باز بچه وار نگه می دارند.

بدتر از همه آلودگی خردهاست. پندارهای بی خردانه که از درون کیشها برخاسته و بدآموزیهای راهزنانه که از بیرون به آنها در آمیخته قرنها مایه گرفتاری و بیماری خردها بوده، آنها را از راه برده و از کار انداخته و کنون با آنکه بنیاد دین رخنه پذیرفته، بیماری خردها بحال خود می ماند.

^۱ - فلسفه مادی

با اینهمه سستی که در کار دینست بدآموزیهای صوفیان و بافندگیهای فیلسوفان و گمراهیهای باطنیان و جبریان و بسیار از اینگونه نادانیها بر مغزها چیره است و خردها در میان آنها سرگردان و گمراه می‌باشد و بسیاری از آنها بیکبار ناتوان و از کار افتاده‌اند. دین رفته و گزندی که بخردها رسیده باز می‌ماند.

آن آشفستگی دین و آن سستی آن و این گرفتاریهایش. اینها پایندهای سختی است. درماندگی شرق بیشتر از اینهاست. می‌گویم «بیشتر» و معنی درست کلمه را می‌خواهم. شرق افتاده چنگیز و هولاکو و تیمور نیست، افتاده اینهاست. مردمان را گرفتاری بدتر از اندیشه‌های سست و بیهوده نباشد.

پیر و جوان، دانا و کانا در کار خود فرو مانده‌اند و نمی‌دانند دین دارند و یا ندارند. مردان پنجاه ساله در یکساعت زمانی دینداری می‌نمایند و هنگامی از دین بیزاری می‌جویند و همچون کودکان هر زمان رنگ دیگری به اندیشه خود می‌دهند. رندانی اینرا زیرکی می‌شناسند که در نزد کسانی خداشناسی نمایند و کار خود را انجام دهند و در پیش دیگران انکار خدا کنند و خواست خود را پیش برند. هزاران کسان با زبان دینداری می‌نمایند و دلهاشان از آن رمانست. هزاران کسان با زبان بی‌دینی می‌نمایند و مغزهاشان آکنده از پندارهای بیهوده است.

دین و بی‌دینی بهم درآمخته و کسی نداند چیست!..

یکدسته از آنان که رشته دین را گسیخته‌اند و اینرا مایه برتری خود می‌شمارند، می‌پندارند دین در جهان چندین گاهه بوده و از میان خواهد رفت و بی‌دینی سراسر جهان را خواهد گرفت و اینان چاره پراکندگیها و آلودگیهای شرقیان را از آنرا امید می‌دارند. ولی این امید بیجا و آنگاه بی‌خردانه است. زیرا از بی‌دینی بیش از آن نتیجه برنخیزد که باورهای دینی را در دلها سست گرداند و نیکوکاری و پرهیزکاری را که دینداران درست باور دارند، از میان بردارد. لیکن پندارهای بیهوده بی‌پا و رسمها و عادتها که کیشها راست و مایه گرفتاری گرفتاری همانها می‌باشد، پایدار ماند و با بدآموزیهای بی‌دینی دوشادوش ایستد و پس از دیری نیز با آنها در هم آمیزد. این چیزست که با دیده توان دیدن و حال امروزی مردمان بهترین گواه راستی آن می‌باشد.¹

بی‌دینی راه نیست تا مردمان را از پراکندگی رهاند و به یکره کشاند. آن خود بیراهی و سرگشتگی است. و آنگاه آدمیان را از دین گریزی نیست و این هرگز نخواهد بود بی‌دینی جهان را فرا گیرد. این از درماندگیست که کسانی چاره پراکندگیها و آلودگیها را از بی‌دینی چشم دارند. بدان می‌ماند چاره بیماری را از مرگ خواهند.

خواهند گفت: پس چاره چیست؟.. می‌گویم چاره، خرد را رهبر ساختن، و از پی او گام بگام پیش رفتن، و خودنمایی و سودجویی را کنار گزاردن، و در پی راستیها بودنست.

اگر آدمیان را دین میباید، یک دین درستی را با راهنمایی خرد پیدا کنند، و اگر نمی‌باید بیکبار این اندیشه‌های سست و پراکنده را دور ریزند.

این گرفتاریها از آنست که قرنها دراز دین دستاویز مردمفریبی و سودجویی و خودنمایی بلهوسان تیره‌دل بوده که همیشه راستیها را پایمال ساخته‌اند. از آنست که مردمان خرد را رهبر خود نساخته‌اند و جز در پی پندار و هوس نبوده‌اند.

¹ - چنانکه در بالا آنرا باز نمودیم.

کسانی می گویند: پراکندگی از میان آدمیان برداشته نشود. میگوییم شما کی آزمودید و نشد؟!.. شما کی هوس و خودخواهی را کنار نهادید؟!.. کی خرد را رهبر ساختید؟!.. آنانکه آزمودند به نتیجه رسیدند. مردم آدمیان همیشه به این پراکندگی و درماندگی بوده اند؟!..

گفتار دوم

دین چیست و برای چیست؟!..

دین از هر باره به تاریکی افتاده. شما اگر پرسید: بهر چه باید آدمیان دین داشته باشند؟!.. چرا هر کسی سر خود نباشد؟!.. یا پرسید: چه چیزهاست که دین نامیده میشود؟!.. آیا جهت آنها چیست؟!.. یا چه سودی باید از دین در دست باشد؟!.. به هیچیک پاسخ درستی نتوانید شنید. دیندار و بی دین همه از اینها بیگانه اند و از اینجاست که آن گمراهیها و پراکندگیها پیدا شده.

ما یکایک اینها را روشن خواهیم ساخت. نخست بینیم دین چیست و برای چیست؟!.. اگر پاسخ کوتاهی خواهیم باید گفت: «دین شاهراه زندگانی است». بدانسان که راهروان را در کوه و بیابان راه بازی باید بودن و گرنه گمراه شده هر دسته بجایی افتند، آدمیان را در زندگانی نیز راهی باید بودن و آن راه است که دین نامیده می شود. در جهان چیزهایی هست که باید آدمیان بدانند و یاد بگیرند و همگی بپذیرند ولی چون سر خود باشند آنها را درنیابند و هر کسی پندار دیگری پیش آورده از هم جدا افتند و چاره جز آن نیست که یکره روشنی و خردپذیری در میان باشد و هر کسی از آن پیروی نماید و این چیزهاست که دین می نامند.

آدمی باید از یکسو جهان را بشناسد و از یکسو راه زیستن در آن را بداند. روشنتر بگوییم: هر آدمی همینکه برمی خیزد و در این جهان و زندگانی می نگرند، همیشه در جستجوی آنست جهان را که پدید آورده و بهر چه پدید آورده؟!.. آدمیان از کجا می آیند و به کجا می روند؟!.. این چیزی است که در نهاد هر کسی نهاده. از آنسوی چون آدمیان باهم می زیند باید راه این زیست را بدانند. باید آیین بخردانه ای در میان باشد.

تاریخ گواه است که آدمیان از نخست در جستجوی این چیزها بوده اند. نیز گواه است که بسر خود بجایی نرسیده اند. هر توده ای که از میان ایشان راهنمایی برخاسته و راهی باز نموده و مردم را در آن گرد آورده کار ایشان رونق گرفته و زندگانی پیش رفته و مردم از آسایش و خرسندی بهره ور گردیده اند و هر توده ای که چنین نبوده گرفتار پندارهای پست و بیهوده گردیده اند و دچار پراکندگی و درماندگی شده و از میان برخاسته.

چنانکه گفتیم: نیاز آدمی به دین از دو روست: یکی چون داری خرد و اندیشه است باید جهان را بشناسد، و دیگری چون با همجنسان خود در یکجا می زید باید آیین بخردانه ای در میان باشد. دین نیز در دو زمینه است. ولی این دو بهم پیوسته و از هم جدایی ندارد.

جستجو از راز جهان و پی بردن به آفرینش و آفریدگار در نهاد آدمی نهاده. شما اگر در بیابانی ناگهان به باغ خرم و آراسته ای رسید و چنین خواهید زمانی در آنجا بیاسایید، پیش از همه خواهید جست آنرا که ساخته و از بهر چه ساخته و تا اینرا درنیابید آسوده نخواهید بود.

با این سرشت چگونه تواند آدمی جهان به این بزرگی و شگفتی را تماشا کند و سالها در آن زیست نماید و در پیرامون آن به اندیشه پردازد؟! چگونه تواند جستجوی آفریدگار نکند؟!.. آدمی همیشه با طبیعت کار دارد، چگونه تواند از آن چشم پوشد؟!.. گرم از جهان و طبیعت چشم پوشید، آیا بخویش هم نخواهد پرداخت؟!.. آیا در جستجوی آغاز و انجام خود نخواهد بود؟!..

از آنسوی آدمیان تا اینها را ندانند راه زندگانی را نخواهند شناخت. همیشه شناختن جهان با آیین زندگانی بهم پیوسته. هر گروهی از روی پندار و باوری که در زمینه آفرینش و آفریدگار دارند راهی از بهر زندگی پیش گیرند و کسانی که در آن به خطا افتند در این نیز راه را گم کنند.

این در زمان ماست که پیروان مادیگری که خدا را باور نمی کنند و به روان و خرد در کالبد خود اقرار ندارند، هم آنان چون آدمی را با جانوران یکسان می شمارند راه زندگی را جز آنکه چهارپایان و ددان دارند نمی شناسند، و گیتی را جز میدان نبرد ندانسته در بند نیک و بد نمی باشند و دستگیری از افتادگان و یآوری بر بینوایان را کار بیهوده می پندارند.

نیز آنانکه از دینداران به بی دینی می افتند رشته نیکوکاری و پاکدامنی را پاره می کنند و رفتار و کردار دیگر می سازند.

چیز است بسیار ساده: آنانکه جهان را یکدستگاه بسامان و بخردانه شناسند و دست یک آفریدگار دانا و توانا را در کار بینند، ناگزیر از بهر زندگانی آیین بخردانه طلبند و در رفتار خود با مردمان تنها در پی خوشی خویش نبوده و آسایش و خرسندی همگان را خواهند. لیکن آنانکه آفرینش را جز دستگاه نابسامان و بیهوده ای شناسند و جدایی میانه آدمیان با چهارپایان و ددان نگرارند، چه شگفت که در بند هیچ آیینی نباشند و در سراسر زندگی جز خوشی و کامروایی خود را نخواهند؟!.. همیشه رفتار نتیجه اندیشه است.

تا اینجا نیاز مردمان را بشناختن جهان و دانستن معنی زندگانی باز نمودیم. اما اینکه آدمیان بسر خود آنها را دریابند و دچار گمراهی و پراکندگی شوند گفتیم در این باره تاریخ بهترین گواه است. بماند آنکه توده های باستان هزارها سال گرفتار بت پرستی بودند، و از بی دینی و بیراهی پستترین زندگانی را داشتند. اینها بسیار دور است و ما نیز بآنها نمی پردازیم.

از قرنهایست زندگانی مردمان پیش رفته و راهنمایان از میان توده ها برخاسته و راه به روی ایشان باز نموده اند. با اینهمه آدمیان از گمراهی و پرکندگی رها نشده اند و هر زمان فرصت یافته اند از راه کناره جسته اند.

کسانی می پندارند تنها توده انبوه چون چشم بسته اند و راه بجایی نبرند به راه و راهنما نیاز دارند. پیش افتادگان را چنان نیازی نیست. این پندار بیجاست. پیش افتادگان به گمراهی نزدیکترند و آسیب بیشتر دارند. از قرنهایست کسانی را در جهان فیلسوف می نامند و آنان را دانشمندان بزرگ می خوانند. اگر نیک بیاندهشید گمراهترین و پری زیانترین کسان بوده اند. پاره اینان از آفرینش و آفریدگار سخن رانده اند. پاره دیگر از معنی زیست و آیین آن گفتگو کرده اند و هر یکی بهوس یا بنادانی مردمان را بسویی کشانیده اند.

تنها ده قرن آخر را در شرق جستجو کنید. در این زمان کم پیشروان صد پراکندگی بمیان مردم انداخته اند: یکدسته جهان را هیچ و پوچ پنداشته مردمان را به خرابات راه نموده اند. یکدسته به آرزوی پیوستن بخدا همه را به

خانقاهها کشانیده‌اند. یکدسته خدا را در کالبد این و آن جا داده جهانیان را پرستش او واداشته‌اند. یکدسته بافندگیهای کهن یونانیان را دنبال نموده هزار کتاب از بیهوده‌ترین پندارها و گزافه‌ها پرداخته‌اند. یکدسته پیشآمدهای تاریخی اسلام را دستاویز ساخته جنگ و خونریزی بمیان توده‌ها انداخته‌اند. اگر همه را بشماریم سخن بس دراز خواهد بود.

اینان از سرکشی نه آن کرده‌اند که خاموش نشینند و از درماندگی نه این توانسته‌اند که مردمان را به راهی رسانند و صد بیراهی بمیان مردمان انداخته‌اند. همیشه از این سرکشان درمانده در جهان فراوانست.

با این گمراهیها و پراکندگیهای آشکار به دلیل دیگری چه نیاز است؟!.. از گذشته چشم می‌پوشیم. امروز با این پیشرفت دانشها و با آن هیاهوها که در جهانست، آیا می‌توانند آدمیان دعوی رستگاری کنند؟!..

اینست آنچه ما درباره دین و انگیزه آن می‌دانیم. اینست آنچه خواست راهنمایان خدایی بوده. کسانیکه این را نمی‌پذیرند بگویند چه ایرادی دارند؟!.. اگر میگویند آدمیان را بچنان راهی نیاز نیست یک چیز آشکاری را انکار می‌کنند. اگر می‌گویند هر کس بسر خود تواند آنرا دریابد و گمراهی و پراکندگی رخ ندهد، یک دروغ بیجایی را ادعا می‌نمایند.

در کیشها در هر یکی سخن دیگری در پیرامون دین و انگیزه آن توان پیدا کرد. بگمان مسیحیان چون آدم در بهشت گندم خورده و گناهکار شده آدمیزادگان همه گناهکار زاینند و خدا عیسی را که یگانه فرزند اوست فرستاده تا قربانی جهان باشد و گناه جهانیان را شوید و مردمان را باید به او گروند تا رستگار گردند. به پندار صوفیان خدا آدمیان را از بهر شناخته شدن خویش آفریده و دین از بهر شناختن اوست. از اینگونه سخنهای دیگر نیز هست. ولی اینها را نزد خرد ارجی نیست. اینها نمونه‌ایست که آدمی بسر خود تا چه اندازه از خرد دور افتد و با چه پندارهای پستی دچار آید.

گروهی هم می‌پندارند: دین تنها از بهر رستگاری در جهان دیگر است. دیندار را باید چشم از این زندگانی پوشیدن و جز در پی آبادی زندگانی آینده نبودن. اینان این جهان دیداری را نزد خدا خوار می‌شمارند و پرداختن به آن را مایه ناخشنودیش می‌پندارند.

ولی این پندار بی‌پاست. زیرا چه جدایی میانه این جهان و آن جهان می‌باشد؟!.. مگر نه هر دو از یک آفریدگار است؟!.. اگر آدمیان همه این زندگی را خوار گیرند و خود را به کنار کشند آیا حال جهان چه خواهد بود؟!..

گفتار سوم

دین از چه راه بدست آید؟..

کسانی خواهند گفت: دین از چه راه بدست آید؟.. می‌گوییم: از راه دریافت و اندیشه به رهنمایی خرد. همیشه آدمی چیزهایی را با دریافت ساده خود دریابد و چیزهایی را با اندیشه و رهنمایی خرد بدست آورد. در دین نیز همین راه است.

بسیاری از دینداران بخرد در این زمینه نیازی نمی‌بینند و بارها در میان گفتگو می‌گویند: «دین چیز دیگر است و خرد چیز دیگر». پایه بسیاری از کیشها بر این می‌باشد.

ولی این بدترین نادانیست که از خود می‌نمایند. اینان چندان در گمراهی پیش رفته‌اند و چندان از خرد دور افتاده‌اند که بازگشت به آن نمی‌توانند و ناگزیر شده بچنان دستاویزی دست می‌یازند، و چون همگی هم‌رنگ دیگرند زشتی کردار و گفتار را نمی‌فهمند.

راست و دروغ، درست و نادرست همه را باید در ترازوی خرد سنجید، و این زشت‌ترین ستیزه‌روییست که کسانی برای پرده‌کشی به سبکی کالای خود، ترازو را به داوری نپذیرند.

کسی نمی‌پرسد: آنچه با خرد دریافته نشود دیگر از چه راه دریافته شود؟!.. اگر خرد داور نباشد درست از نادرست چگونه شناخته گردد؟!.. چه نادانی ای آدمیزاده!..

دین اگر از بهر شناختن جهان و دانستن معنی زندگانیست باید به راهنمایی خرد باشد. بچنین دانشهایی جز به راهنمایی خرد نتوان رسیدن. اگر از بهر فریفتن مردمان و گمراه کردن ایشانست ما از چنان دینی بیزاریم.

اینان می‌گویند: «خردها نیز با هم نسازد. اینهمه کشاکش در جهان از خردمندانست. پس چگونه می‌توان خرد را راهنما گرفتن؟!..». این سخن همیشه دستاویز فریبکارانست. آنانکه می‌خواهند گروهی را فریفته پی خود بیاندازند و یا می‌خواهند سخنان بیخردانه خود را به مردم بار کنند به این سخن برمی‌خیزند. زاده صباح که نامش را هرکسی شنیده همین را عنوان نموده و چنین می‌گفته: «پس نباید بخرد بسنده کردن، بلکه باید رشته را بدست یک پیشوایی سپردن و گفته‌های او را بی‌چون و چرا پذیرفتن». در آن زمان کسی باین پاسخ نداده و چنین پیداست گفته حسن پیشرفت بسیار داشته.

ولی این سخن پاک بی‌یاست. خردها را باهم کشاکش نتواند بود. این کشاکشها در جهان نه از خردها بلکه از هوسها و کینه‌ها و نادانیها برخاسته. خرد در دریافتن همچون چشم است در دیدن. چنانکه چشمها یکسان بیند خردها نیز یکسان دریابند. چیزیکه هست آدمی همراه خرد هوس دارد، آلوده پندار و گزافه است، گرفتار کینه و رشک و خودخواهی است، کمتر تواند با خرد آزاد به اندیشه پردازد. کشاکشها همه از اینها برخاسته.

دو تن یا ده تن یا بیشتر که در جستجوی راستی باشند، و فراهم نشسته هوس و کینه و خودخواهی را کنار گزارند و با خرد آزاد به گفتگو پردازند، بیگمان یکدل و یکزبان برخیزند. یکرشته از کشاکشهای جهان در همین زمینه دین می‌باشد. آیا اینها از خرد برخاسته؟!.. نه اینست که آشکاره از خرد بیزاری می‌جویند و آنرا به داوری نمی‌پذیرند؟!..

یکرشته دیگر در زمینه فلسفه است. آیا فیلسوفان پیروی از خرد داشته‌اند؟!.. آیا بیش از همه به گزافبافی و پنداربافی نپرداخته‌اند؟!..

کشاکشهایی که امروز در سیاست و آیین زندگانی میانه جهانیانست آیا از خرد برخاسته است؟!.. کی رو داده که ده تن یا بیست تن از سررشته‌داران بزرگ جهان انجمنی برپا کنند و فراهم نشسته پاکدلانه و بخردانه کارها را بگفتگو گزارند و بنام آسایش و خرسندی جهانیان به راهنمایی خرد راهی پیش گیرند؟!.. نمونه کوچکی از این کار انجمن جهانیان شمرده میشد که دیدیم نگاهش نداشتند.

در همه جا گرفتاری از آنست که خرد را بکار نمی‌اندازند، نه اینکه خرد کاری نتواند کرد. خواهند گفت: در جایکه خردها درست از نادرست توانند شناخت و کشاکش و یا پراکندگی میانه آنها رخ ندهد دیگر چه نیازی به دین ماند؟!..

میگوییم: خردها نیز آموختن خواهد. بدانسان که یک پزشک تا کتابهای پزشکی را نخواند دردها و چاره‌ها را نشناسد و این پس از خواندن آنهاست که پزشکی تواند، و همچنین در دیگر دانشها، خردها نیز تا یکرشته راستیها را یاد نگیرد در کار خود درماند. چنانکه گفتیم دین دو زمینه بسیار سترگیست: شناختن جهان و دانستن آیین زندگانی و در اینجا یکرشته راستیها هست که خردها بسر خود پی به آنها نبرند ولی چون کسی آنها را باز نمود خردها دریابند و درمانند. از اینجاست که نیاز به دین می‌افتد.

دین یکرشته راستیها و دستورهاست که خردها از پیش خود پی به آنها نبرند و پراکندگی بمیان آید. ولی چون باز نموده شد همه آنها را دریابند و پذیرند.

این پرسشها و پاسخها که یکایک می‌نگاریم چیزهاییست که در هر فهم ساده‌ای خوابیده و خود بایستی به نگارش نیازی نباشد. ولی چون ما روی سخن با کسانی داریم که فهمهاشان برآشفته و همیشه می‌بینیم به اینگونه ایرادها برمی‌خیزند و به یک ایرادی که پاسخ شنیدند دیگری را پیش می‌آورند و از بهر آنکه شکست بخود راه نداده رشته پیکار را از دست ندهند به این دستاویزهای بیجا دست می‌زنند، اینست ناگزیر شده باین پاسخها می‌پردازیم.

گفتار چهارم

به آسانی توان همه را در یکره گرد آورد

تا اینجا چندین چیز روشن گردید:

(۱) جهانیان بی‌دین نتوانند زیست. دین شاهراه زندگانیت و بی این شاهراه آدمیان پراکنده باشند و بجایی نرسند.

(۲) دین چیزهای بیهوده نتواند بود. دین دو زمینه بسیار سترگیست: شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی، و آنچه از اینها بیرونست از دین بیرون می‌باشد.

(۳) راهنمای دین خرد است و هر آنچه با خرد درست نباشد از دین بیرونست.

(۴) یکی از خواستهای بزرگ دین گرد آوردن مردمان در یکره و نگهداری ایشان از پراکندگیست.

هر که در جستجوی راستی است و آسایش و فیروزی جهانیان را آرزو دارد اینها را می‌پذیرد و با اینهاست که می‌توان کیشهای پراکنده را بپایان رسانیده جهانیان را در یکره گرد آورد. آنچه آدمیان را از هم پراکنده بیش از همه پندارهای بیهوده‌ایست که با دین در آمیخته و هر کیشی یکرشته جدایی دارد و چون اینها را کنار گزارند و خرد را در میانه داور سازند به آسانی توانند به یکره در آیند.

این کار برای نادانان بس سخت خواهد افتاد. باید دانایان گام پیش گزارند و راه بروی دیگران باز کنند. آتش را پرستیدن، عیسی را پسر خدا پنداشتن، مردگان را دست اندر کارهای خدا شمردن، برگزیدگی مردم جهود، پل چنرت، اهریمن، بعزبول و صد مانند اینها که مایه جدایی کیشها شده جز یکرشته پندارهای بیهوده بی‌پای نیست.

اینها از خرد برنخاسته و بنیادی جز پندار و انگار ندارد. کسانیکه آنها را پذیرفته‌اند چه بودن دین و از بهر چه بودن آنها نمی‌شناسند، و هیچگاه به داوری برنخاسته و آنها را با خرد نسنجیده‌اند، و خود این را ندانسته‌اند که دین را باید با خرد سنجید، از این اندیشه بیکبار بیگانه بوده‌اند. ولی اکنون که ما این زمینه را باز نمودیم و این نتیجه‌ها بدست آمد، بیشتر آنان به آسانی توانند گفته‌های ما را پذیرفتن و از پندارهای بیهوده و بیخردانه دست برداشتن.

اینها راستیها نیست که کسی بنام دانش پژوهی به آنها گراید و در دل نگهدارد. دستورهای سودمندی را در بر ندارد که از اینراه گرامی باشد. پندارهایست که جز تیره‌دلی نتیجه نبخشد.

این دسته‌ها که هر کدام کیش دیگری پیش گرفته‌اند چون هر یکی خود را به دینی و پیغمبری می‌بندند، اگر دین خویش را نیک بیندیشند و در پیرامون آن جستجو کنند، خواهند دید آن نیز همین چیزها را خواسته و جز در این راه نکوشیده.

شت زردشت نخستین پیغمبر تاریخی و دیگران که پس از وی برخاسته‌اند همگی جز این نخواسته‌اند که شاهراهی به روی جهان باز کنند و مردمان را از گمراهیها و پراکندگیها رها سازند. این رویی که امروز بدینها داده‌اند هرگز نبوده.

از زردشت آگاهی بس اندکی در دست است. با اینهمه بنیاد دین او و خواستی که داشته روشن می‌باشد. این پاکمرد هنگامی که برخاست جهانیان گرفتار بت‌پرستی بودند. نه تنها خدا را نمی‌شناختند معنی جهان و راه زندگی را نمی‌دانستند و آلوده صد نادانی بودند. در ایران و این پیرامونها مرگ را با زندگانی، تاریکی را با روشنی، تگرگ را با باران، خاک را با آتش و دیگر چیزها را که آخشیج هم می‌نماید از یک سرچشمه ندانسته در جهان دو دست را در کار می‌پنداشتند و خود را در میان دو خدای دشمن هم می‌دیدند. با اینهمه یکرشته پروردگاران بنامهای مهر، ناهید، تیر، شهریور و مانند این از پندار خود ساخته در برابر آنها گردن کج می‌ساختند.

توده‌های دیگر گمراهتر از اینان بودند و هر کدام تندیس‌هایی از سنگ و آهن ساخته در برابر آنها آبروی خود را بخاک می‌ریختند. چون خدایان را همچون آدمیان دارای مهر و کینه و رشک و خودخواهی و خونخواری می‌شناختند از ترس آنها آسایش بخود حرام می‌ساختند، و هر روز قربانی به آنها پیش می‌کشیدند و دختران بیگناه را در پرستشگاهها زنده بگور میکردند، بلکه گاهی در برابر یک تندیس سر می‌بریدند.

با این در ماندگی در شناختن جهان، راه زندگی را نیز نمی‌دانستند و همچون جانوران با هم زور آزمایی می‌نمودند. تاریخ پادشاهان آشور را بخوانید تا ببینید با چه سنگدلی و دژخویی با زیردستان و ناتوانان رفتار میکردند.

در چنان هنگامی شت زرتشت بکار برخاسته از یکسو این را باز نمود که جهان سراسر یکدستگاه و مرگ و زندگانی و تاریکی و روشنایی و باران و تگرگ و مانند اینها همگی از یک سرچشمه است، و در جهان جز دست یک آفریدگار در کار نیست، و او از شمار مردمان و دارای خویهای رشک و کینه و خونخواری نمی‌باشد، و از یکسو هم راه زندگانی را نشان داده مردمان را به نیکوکاری و همدستی با یکدیگر برانگیخت.

پرستش آتش و مهر و ناهید و مانند اینها که زردشتیان دارند زردشت از آنها بیزار بوده. پاکمردی که جهان را به هرمزد یگانه می خواند چگونه خرسندی می داد مردمان دوباره به این چیزها پردازند؟!..

پیغمبر اسلام تاریخش روشن و کتابش در دستها هست. این پاکمرد هنگامیکه برخاست همه به رهانیدن مردمان از بت پرستی و نادانی و گرد آوردن ایشان در یک شاهراه کوشید و یک آیین خردمندانه برای زندگانی بنیاد نهاد.

امروز صدها چیز میان مسلمانان است که قرآن از آنها بیزار است. این دسته بندیها چیز است که دین از بهر برانداختن آن بوده. در قرآن رستگاری را «بخدا و جهان آینده باور داشتن و بکارهای نیک برخاستن» ستوده و مسلمان و جهود و مسیحی و صائبی را در این زمینه یکسان می شمارد^۱ و این دلیل است که دین در نزد او این چیزهاست و آنچه بیرون از اینها باشد از دین بیرون است.

اگر کسی تاریخ این پاکمردان را بخواند خواهد دید هر یکی در زمان خود چون برخاسته تنها بوده تا کم کم پاکدلان و بخردان باو گرویده اند. هر یکی سالها رنج کشیده و گزند دیده و بر سر گفته های خود ایستاده. هر بار که یکی از اینان برخاسته در جهان تکانی پدید آمده و پیشرفتی رو داده. ما می پرسیم: آیا این پندارهای سست بیهوده که امروز در میانست در خور این چیزهاست؟!.. آیا پرستش آتش یا فرزندی عیسی بخدا یا دست اندر کارهای خدا داشتن این و آن و مانند اینها که بنیاد دینهای کنونیست چیز است که یکمرد بزرگ و بنامی به رواج آنها کوشد و گزند و سختی بخود هموار سازد؟!.. یا چیز است که مردان بخرد بآنها گروند و در راه پیشرفتشان به جانبازی برخیزند؟!..

پس پیداست آنچه آن پاکمردان خواسته اند و در راهش کوشیده اند نه اینها بوده.

کوتاه سخن آنکه چه از راه فهم و اندیشه و چه از راه جستجو در دینها این نتیجه بدست آید که دین یکرشته راستیها و دستورهاست که آدمیان به دانستن آنها نیاز دارند و اگر کسانی در پی راستیها هستند و آرزوی پیشرفت و آبادی جهان را دارند به آسانی توانند آن راستیها و دستورها را بپذیرند و همه به یکره در آیند.

گفتار پنجم

آفریدگار

گفتم: بنیاد دین شناختن جهان و پی بردن به آفریدگار است. آدمی در این باره ناگزیر است و اگر اینسو و آنسو نیچید یک راه ساده و آسانی پیش رو دارد.

این در نهاد آدمی نهاده که از دیدن یک چیز جستجو از انگیزه آن کند و با سنجش و اندیشه به آگاهیهای در پیرامون آن رسد.

دوباره مثل می زنیم: شما در بیابان راه می پیمایید، ناگهان سر راه بنیادی می بینید: سرای آراسته، آب پاکیزه، روشنایی برای شب، جا از بهر ستوران، بگوئید که چه کنید؟!.. آیا توانید نجوید آنها که ساخته و از آن چه خواسته؟!.. بیگمان نتوانید. اگر هم کسی نیست برسید به اندیشه این دریابید: «مرد نیکوکاری آنها ساخته و از آن

^۱ - ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئين و النصارى من آمن منهم بالله و اليوم الاخر فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون.

آسایش رهگذریان را خواسته». اینرا باور کنید و گمان دیگری بخود راه ندهید، و چون بشهر خود بازگشتید آنچه دیده و دریافته‌اید به همه باز گوید، و هرگاه شنونده‌ای گفت: «شاید آن بخود پیدا شده یا از نخست همچنان بوده»، او را نادان شمارید و تا زنده باشید از آن باور برنگردید.

همین راه است درباره آفرینش و آفریدگار: جهان‌نیست آراسته، همه در بایسته‌ها در آن آماده، هزاران شکفتی پدیدار، به هر سو سامانی نمودار، می‌گردد و رخنه بر نمی‌دارد، دمی از گردش باز نمی‌ایستد، آفریدگان پیایی می‌آیند و می‌روند و کسی را اختیاری نیست... آیا توانید بی‌پروایی نموده اندیشه بخود راه ندهید؟.. از من پرسید: نتوانید... و چون بیندیشید ناگزیرید خستوان باشید جهان را آفریدگار دانا و توانایی پدید آورده و همو گرداند و از آن خواستی دارد.

هر کسی با دریافت ساده این دریابد: «جهان بخود پیدا نشده و بخود نگردد». یکی از باشندگان در آن مایم که آدمیانیم و بر همه آفریده‌ها برتری داریم، ناخواه آمده و ناخواه می‌رویم، و ناگزیریم بگوئیم: اختیار در دست آفریدگار می‌باشد.

آنچه این دریافت را روشتر می‌سازد سامان و آراستگی گیتی است: به هر چه نیاز است هست و هیچ چیزی بیهوده و یا فزونی نیست.^۱ اگر گردش ستارگان و زمین را بیندیشیم، اگر پیدایش آدمیان و جانوران را بگیریم، اگر رویش درختها و گیاهها را بسنجیم - سراسر از روی سامان است و هر چیزی جای خود را دارد. دانشهای طبیعی که آنهمه پیش رفته بیش از همه گفتگو از سامان گیتی دارد. تنها در یک کالبد آدمی صد رازی بکار رفته. زن و مرد هر یکی از بهر کار دیگری آفریده شده و به هر کدام آنچه می‌بایست داده شده. زن و مرد بهم نیاز دارند و باید جفت هم زیست کنند و چون بجوید همواره و به هر کجا شماره آنان بهم نزدیک بوده و باشد. آیا اینها از روی یک شمارش نیست؟!.. کودک بجهان نیامده روزی او در پستان مادر آماده میگردد. آیا این از روی دانش نیست؟!.. به هر یک از اندامهای تن خود پردازید، چندین راز در آن پدیدار است.

سامان در هر چیزی دلیل است که بیهوده و بخود پیدا نشده و خواستی از آن در کار است. درباره جهان بیشتر از این راه پیش می‌رویم. شما اگر زندگانی یک جفت پرستوک را به اندیشه سپارید ناچارید آفریدگار دانا و توانا را بشناسید: که آموخته اینها نر و ماده با هم زیند؟!.. که آموخته از راه دور گل درنگ خود آورده لانه سازند؟!.. که آموخته ماده چون تخم گذاشت به نوبت روی آن خوابند؟!.. که آموخته چون جوجه‌ها در آمدند پرووند و بزرگشان گردانند، و چون بزرگ و بی‌نیاز گردیدند بخودشان واگذارند و بیگانه‌شان شناسند؟!.. آیا نه اینست آفریدگار پایداری تخم آنها را خواسته و بدینسان راه زندگی را یاد داده؟!.. در اینجا است که می‌گوئیم: اگر کسی را دیده بینش باز است روشتر از هستی خدا چیست؟!..

شاید کسانی اینها را خوار دارند و دلیل عامیانه پندارند، ولی نچنان است. راستین و ساده‌ترین راه همینست و بس. امروز همه دانشها از این راه پیش می‌رود و آنهمه فیروزیها از اینراه بدست می‌آید. «یک چیز را دیدن و سنجیدن و پی به انگیزه آن بردن» بنیاد همه دانشهاست. آیا اسحق نیوتون قانون کشش^۲ را از کجا شناخت؟!.. نه

^۱ - پیوستگی آدمیان بهم‌دیگر و پاره چیزها از این سخن بیرونست که از آنها گفتگو در جای خود خواهیم راند.

^۲ - جاذبه

اینست فرو افتادن سیبی را از درخت دیده و انگیزه آنرا جسته آن قانون را یافت؟^۱ آیا ستاره‌شناسان اروپا نپتون را از کجا پیدا کردند؟!.. نه اینست نابهنگامی‌هایی در گردش اورانوس دیدند و به بودن ستاره دیگری در بالاتر از آن پی بردند و از چندین هزار فرسنگ جسته آنرا پیدا کردند؟^۲

اینها را با دیدن جهان و پی بردن به آفریدگار چه جدایی در میانست؟!.. چرا باید آن دریافت ساده را استوار ندارند؟!.. از چیست شما اگر باغی در بیابان ببینید باور کنید آنرا خداوندی هست و از دیوارش بالا نروید، اگر دود انبوهی را از سر خانه‌ای بلند یابید باور کنید آتش گرفته و به یاری مردمش شتایید، اگر در دشتی یا کوهی آواز درنده‌ای بشنوید لرزیده از آنجا دور شوید، هرگاه کسی را با رنگ افسرده یابید دانید رنجور است و از رنجش پرسید - در همه جا دریافت خود را استوار گرفته به آن ارج گزارید ولی درباره جهان و آفریدگار جهان دریافت خود را استوار ندارید؟!..

ما می‌دانیم هرچه درباره آن، گفتگوهای بیهوده شود و سخنان گوناگون بمیان آید دلها از آن بدگمانی پیدا کند و دریافت‌های ناتوان درماند. نیز می‌دانیم درباره خدا سخنان بیهوده فراوان گفته شده، و زمینه از سادگی خود بیرون رفته، و از اینکه کسانی به دلیلهای گنگ بیجا - از داستان دور و تسلسل و عنوان علت و معلول و مانند اینها برخاسته‌اند دلها رمیده و کسانی می‌پندارند راستی را با یک زمینه تاریک و دشواری روبرو می‌باشند.

شما اینها را همه کنار گزارید و شنیده‌ها را ناشنیده انگارید و به دریافت ساده خود دلگرم باشید و آنرا استوار دارید. ما نشان خواهیم داد کسانی که آن راههای بیهوده را باز کرده‌اند و به آن گفتارهای گوناگون درباره آفریدگار برخاسته‌اند مردان گرانمایه و ارجمندی نبوده‌اند و بیشتر آنان کالایی جز هوس و خودنمایی در دست نداشته‌اند. یک کار دین اینست که راههای بیهوده پیچیده را از میان بردارد و مردمان را به سرشت ساده خود برگرداند.

گفتار ششم

دو لغزشگاه

چون در تاریخ می‌نگریم همیشه آدمیان - چنانکه در نهاد ایشان نهاده - در جستجوی خدا بوده‌اند و از اینراه باز نمی‌ایستاده‌اند. چیزیکه هست در آغاز آن به یک لغزشگاهی برخوردی و از پیشرفت باز می‌مانده‌اند. زیرا مردمان در آگاه باستان جهان را نیک نشناخته و آنرا یکدستگاه نمی‌شناخته‌اند و از اینرو خدا را بیش از یکی می‌شمارده‌اند، و آنگاه خدایانی که از پندار خود پدید می‌آورده‌اند آنها را همچون آدمیان دارای خشم و کینه و رشک و هوس و

^۱ می‌گویند نپتون از ترس طاعون از شهر بیرون رفته در باغی می‌زیست. روزی سیبی را دید که از درختی پایین افتاد. نپتون به اندیشه فرو رفت: از چیست سبب از آن بالا می‌افتد؟!.. پس از اندیشه بسیار چنین دریافت که چیزها همگی باهم کشش دارند و آنچه بزرگتر باشد کشش او بیشتر و این نیرو در آن فروتر باشد و اینست بر کوچکتر چیرگی نموده آنرا بسوی خود کشد و اینکه سبب از درخت افتاد از بهر آنست که زمین آنرا می‌کشد. سپس دامنه اندیشه را تا آفتاب و ماه و دیگر کره‌ها رسانیده یکی از بزرگترین پایه‌های دانش را بنیاد نهاد.

^۲ چون ستاره اورانوس را پیدا کردند و بحساب گردش او پرداختند نابهنگامی‌هایی در آن دیدند و این بود دانستند ستاره گردنده دیگری در بالاتر از آن می‌باشد که کشش آن این نابهنگامیها را پدید می‌آورد و چون به دریافت خود باور داشتند و گمانهای بیجای دیگری بخود راه نمی‌دادند بجستجوی آن پرداختند و در سال ۱۷۴۶ گم کرده خود را یافته آنرا نپتون نامیدند. این یکی از شگفت‌ترین فیروزیهای دانش و خود نمونه‌ایست که این راه جستجو راست‌ترین و ساده‌ترین راه می‌باشد.

مهر و مانند اینها می‌شمارده‌اند و همیشه از آنها می‌ترسیده‌اند، همواره قربانیها می‌گزارده‌اند، در کارهای بزرگ شور از ایشان می‌خواستند، و چون در جنگی فیروز می‌شده‌اند از یغما رسدی از بهر خدایان جدا می‌کرده‌اند، پیش هر سنگ و چوبی گردن کج کرده آب روی خود را بخاک می‌ریخته‌اند، بدینسان بخیره خود را سنگین بار و گرفتار می‌ساخته‌اند. این لغزشگاه ایشان بوده و از پیشرفتشان باز می‌داشته. تا راهنمایان برخاسته‌اند و آنان را از آن لغزشگاه رها کرده و از آن سنگینی‌ها سبک بارشان گردانیده‌اند.

سپس چون فهمها بیشتر گردیده و آگاهیها فزونی یافته این زمان در این راه لغزشگاه دیگری پدید آمده - لغزشگاه ژرفتر و بیمناکتری - و آن اینکه کسانی در پیشرفت اندازه نشناخته‌اند.

راه ما بسوی خدا چند گامی بیشتر باز نیست، و فراتر از آن باید ایستاد و گام برنداشت. روشنتر بگویم: ما پی به آفریدگار از دیدن و سنجیدن این جهان می‌بریم، و از این سنجیدن بیش از آن در نمی‌یابیم که جهان را آفریدگار دانا و توانایی هست و جهان را از روی دانش و از بهر خواستی آفریده، و می‌باید به این اندازه بسنده نموده باز ایستیم. «خدا چیست؟.. جهان را کی آفریده؟..» اینها و مانند اینها چیزهاییست که ما راه بسوی آنها نداریم و هرگز نباید به آنها پردازیم.

کسانی می‌گویند: چرا راز آفرینش را نجوئیم؟!.. آیا چه زیانی از آن خواهد برخاست؟!..

می‌گویم: در جایکه راه نیست از پندار و انگار بیش از این بدست نیاید که یکرشته اندیشه‌های بسیار پستی بیرون ریزند (همچون اندیشه‌های پست و سست بت پرستان). و آنگاه چون میدان پندار و انگار بیکرانست هر کسی راه دیگری پوید و پراکندگیها بمیان آید. بیهوده نیست ما آنرا لغزشگاه می‌نامیم. کوری با پای لنگ در کوهستان ناهموار دویدن گیرد نادانتر از کسی نیست که در این زمینه‌ها به اندیشه و جستجو پردازد و لگام پندار و انگار را رها سازد.

این خواست خداست که آدمیان به این جستجوها پردازند. شما از کجا گوهر خدا را توانید شناخت؟!.. از کجا پی به آغاز آفرینش و چگونگی آن توانید برد؟!.. چه راهی بسوی اینها دارید؟!.. در جهان صدها چیزهای نادانسته هست، آیا با آنها چه میکنید؟!.. آن نیروی کشش را که گفتیم نیوتون دریافت آیا کسی گوهر آنرا می‌شناسد؟!.. الکتریک که اینهمه بکار می‌رود آیا شما راز آنرا می‌دانید؟!.. آیا از ناشناختن اینها و خاموشی در برابرشان چه زیانی مردمانراست تا از ناشناختن گوهر خدا و آغاز آفرینش در میان باشد؟!..

لیکن کسانی بهوس به این چیزها برخاسته پنداربافیها نموده‌اند، بلکه از انگار و گزافه باز نایستاده‌اند. این بیراهی نخست از یونانیان سر زده و کسانی از ایشان بنام فیلسوف به این زمینه‌ها درآمده‌اند و پندارهایی از خود بافته‌اند: «از یک چیز جز یک چیز پدید نیاید. خدا نمی‌توانست خویشتن جهان را آفریند، او خرد نخست را آفرید، و این خرد خرد دوم را با چرخ یکم آفرید و آن خرد سوم را با چرخ دوم پدید آورد...» اینها همه گزافه است، همه افسانه است. کسی نپرسیده اینها را از کجا آوردید؟!.. این خردها که می‌گوئید چیست و کجاست؟!.. به بودن چرخهای نه گانه جز انگار چه دلیل دیگری دارید؟!..

این یک نمونه کوچکیست. این پندارها و گزاره‌ها را که نه دلیل همراه می‌داشت و نه نتیجه‌ای از آن برمی‌خاست بخیره «فلسفه» نامیدند و روزبروز دامنه آن افزودند، و در زمانهای دیرتر از یونان به مصر آمده سپس بمیان شرقیان رسید، و هر گاه کسی نیک بجوید یکی از گرفتاریهای شرق همین بوده.

شرقیان در سایه اسلام یک دین ساده خداپرستی می‌داشتند، دینی که با آیین خردمندان برای زندگانی و با دستورهای روشن برای ستوده خوئی توأم می‌بود، مردمان خدای یگانه را پرستیده دوش از بار بت‌پرستی سبک می‌داشتند، و با دلهای روشن و آسوده سرفرازانه راه زندگی می‌پیمودند. ولی چون فلسفه یونان در میان ایشان پراکنده گردید انبوهی آنها را سخنان پایه‌دار و استواری پنداشته سخت گرویدند و چون با باورهای ساده اسلامی سازش نمی‌داشت با دین بدگمان و در باورهای خود سست شدند و گمراهی و پراکندگی بمیان ایشان راه یافت.

یکدسته دل به آنها بسته از همه چیز چشم پوشیده و همیشه با یاد گرفتن و یاد دادن آنها روز گزاردند، و به هر رشته پندارهایی نیز از خود افزودند و بجای کار و کوشش همه پنداربافی کردند. اینان را فیلسوفان اسلام خواندند. یکدسته گستاخ گردیده در برابر دین راههای نوینی پدید آوردند. صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و چندین کیش دیگر از این راه پدید آمد. یکدسته باورهای ساده دینی را با گزارش و دستبرد به قالب فلسفه ریخته آنها را از معنی خود بیرون بردند. یکایک چه گویم: پنداربافی جای کوشش و کار را گرفت، و چون در همان زمان دسته‌هایی نیز به دستاویز دین پنداربافیها می‌نمودند و هر کدام راه دیگری باز می‌کردند، اینها به آنها درآمیخته صد پراکندگی پدید آورد و مردمان را از دستورهای ساده دینی و از همدستی و برادری و مردانگی بی‌بهره گردانید.

دانستی است که کسانی که بنام فلسفه یا به هر نام دیگری به این زمینه‌های در بسته درآمدند نه تنها راه بجایی نبردند و در دو هزار سال که هزاران کسان کوشیدند یک آگاهی بدستی نیاوردند، بیشتر ایشان خرد خود را نیز در آن راه باخته جز با مغزهای آشفته باز نگشتند، و در زمینه زندگانی هر کدام نادانیهای دیگری از خود نمودند. آن شنیده‌اید که خراباتیان می‌گفتند: «ما جستیم و اندیشیدیم آغاز و انجام جهان را نشناختیم. پس جهان هیچ و پوچ است. باید یاد گذشته نکرد و به اندیشه آینده پرداخت و دمی را که در دست است غنیمت دانست و جز در پی خوشی نبود». ببینید چگونه از پرداختن به زمینه‌های تاریک از خرد نیز بسی دور افتاده‌اند. کسی نگفته: ای بی‌مغزان گیرم که آغاز و انجام جهان را نشناختید و یک کوشش بیهوده‌ای کردید دیگر یاد از گذشته نکردن و به اندیشه آینده پرداختن از کجاست؟!.. آیا با این بیراهی کار یکتوده به کجا انجامد؟!.. آیا نه بدان ماند که راهروی که از بیابان بیکرانی خواهد گذشت از راه پیچیده در این گوشه و آن گوشه به جستجوهای بیهوده پردازد و چون درماند و چیزی بدست نیاورد این زمان چنین گوید: «من چون نشناختم آغاز و انجام این بیابان چیست چرا دیگر راه پیمایم؟!..»، بدین دستاویز گوشه‌ای را گرفته بخواب رود، و چون شب فرا رسید خوراک درندگان گردد.

یکدسته دیگر صوفیان بودند که از جستجوهای بیراه خود به این پندار رسیدند که آدمیان با خدا یکی هستند و چون بکوشند بخود سختی دهند بخدا باز پیوندند، و بدین عنوان مردمان را از خانه و زندگی آواره کرده و به خانقاهها کشیدند و صد تباهی پدید آوردند.

باطنیان و دیگران هر کدام به لغزش دیگری دچار آمدند و نادانیهای دیگری از خود نمودند، و کسیکه در تاریخ جستجو کند خواهد دید داستان دلگداز مغول را اینان پیش آوردند زیرا این پندارهای را که رواج دادن

مردمان را از هم پراکندند و از اندیشه زندگانی و کوشش و مردانگی بازداشتند تا بدانسان زیون و درمانده‌شان گردانیدند، و گرنه چگونه شدی که گروهی از آنسوی ترکستان برخیزند و چندین کشور را پایمال سازند و به اندک زمانی تا دروازه شام فرا گیرند؟!.. چگونه شدی که چندین صد ملیون مردم آنهمه ستمهای جانسوز را ببینند و به تکان نیایند؟!..

اینها نمونه‌ایست که کسانی که در اندیشه و جستجو اندازه نگاه ندارند با چه گمراهیها و نادانیها دچار آیند و چه زیانها به جهانیان رسانند. نمونه‌ایست که آدمیان چون سر خود باشند و راه روشنی در پیش ندارند چسان پراکنده و سرگردان شوند. کسانی می‌پندارند تنها مردم عامی به راهنما نیاز دارند. شما می‌بینید که دانشوران به گمراهی نزدیکتر و به راه و راهنما نیازمندترند. می‌بینید در راه خداشناسی بدانسان که بت پرستان لغزیدند اینان نیز لغزیدند و چون بسنجید زیان اینان بیشتر از زیان بت پرستان بوده.

گفتار هفتم

راه دین جدا و راه دانش جداست

هم باید دانست دین از بهر باز نمودن رازهای نهفته جهان و یاد دادن دانش نیست. رازهای جهان بسیاری باز نشدنی نیست و می‌باید همچنان سر بسته بماند، و آنچه باز شدنیست گفتگو از آنها کار دانشهاست.

دین چنانکه گفتیم، بهر سامان دادن به زندگانی جهانیان و به راه رستگاری آوردن ایشانست، و در گفتگویی که از آفرینش و آفریدگار می‌دارد، از یکسو آدمیان را بخدای یگانه و خواستهای او - تا آنجا راه که باز است - آشنا می‌گرداند، و این فیروزی بزرگی آدمیانراست که خدای آفریدگار را بشناسند و در شبان و روزان دل بسوی او دارند و خواستهای او را بجا آورند، از یکسو نیز ایشان را از پرداختن به پندارهای بیهوده و اندیشه‌های پراکنده باز می‌دارد، و این نیز یکی از خواستهای دین می‌باشد.

داستان دین از اینرو داستان راه راستیست که از میان کویری پدید آورند و از آن دو چیز خواهند: یکی آنکه راهروان را به فرودگاه رساند تا از سود سفر بهره‌ور گردند، دیگری اینکه آنان را از پیچیدن به چپ و راست باز دارد تا در نمکزار فرو نروند. از دین نیز این دو چیز خواسته میشود و بس.

کسانی اینها را ندیافته اند و نه تنها خود به رازهای باز نشدنی پرداخته‌اند و چنانکه گفتیم صد گمراهی پدید آورده‌اند، دین را نیز از اینکه به آنها پرداخته خوار داشته‌اند و از آن رو گردانیده‌اند. دشمنی خراباتیان با دین و زبان‌درازیهایی که کرده‌اند بیشتر از این راه بوده.

یکدسته نیز به هواداری از دین چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند و یا آنرا با فلسفه یونان و دانشهای نارسای آنروزی بهم درآمیخته‌اند. اینان همگی بی‌راهند. دین با دانش از هر باره جداست. دین سامان زندگی را خواستار است و به چیزهایی پردازد که جز با دریافتهای ساده و خردهای نیرومند دانسته نشود. دانش در پی آگاهیست و راه آن جستجو و آزمایش می‌باشد. این دو را با هم پیوستگی کم تواند بود.

امروز دانشها به راه باز و روشنی افتاده و پیشرفت تندی می‌کند، و چون آگاهی‌هایی که درباره زمین و آفتاب و ستارگان و ابر و باران و برف و صدها مانند اینها بدست آمده با پندارهای بی‌پای کیشها ناسازگار است کسانی پنداشته‌اند دانشها بنیاد دین را خواهد برانداخت و اینان بیکبار از دین نومیدند و چشم از آن پوشیده‌اند. کسان دیگری که با دین اندک گرایشی، و از دانش و پیشرفت آن اندک آگاهی دارند چنین می‌گویند: «دین در جای خود و دانش در جای خود»، و به ناسازگاری‌هایی که در میانست نپرداخته و پوچی و زشتی چنین گفته‌ای را در نمی‌یابند.

اگر راستی را بخواهند پیشرفت دانشها و آگاهی‌هایی که از آنرا بدست آمده با گوهر دین برخوردی ندارد، و جز با پندارهای بیخردانه‌ای که این و آن افزوده‌اند ناسازگار نیست و ما بارها گفتیم که دین از این پندارها بیزار است، و این بسود دین می‌باشد که آنها از میان برخیزد.

هستی آفریدگار و یگانگی و توانایی و دانایی او و جاویدانی روان که گوهر دین است، دانشها هرچه بیشتر پیش رود بر استواری اینها خواهد افزود.

راه جستجو و آزمایش که پایه دانشهای امروزیست کمتر لغزش دارد. آدمیان هرچه از اینراه پیش روند بروند. دین را از آن هیچگونه ناخرسندی نیست. ناخرسندی دین همه از گزاف‌بافیها و پندارپردازیهای پیشینیانست که مایه گمراهی مردمان و پراکندگی ایشان گردیده.

نام داروین انگلیسی و فلسفه او را شنیده‌اید. این فلسفه هنگامی که بیرون افتاد و در مشرق نیز پراکنده گردید در همه جا پیشروان دین به دشمنی برخاستند، و مسلمان و جهود و ترسا همگی هياهو برانگیختند، و آنرا مایه گمراهی جهانیان شماردند. کسانی که فلسفه کهن افلاطون و ارسطو را درس می‌گفتند با این فلسفه به ستیزه برخاستند و هنوز سراسر آنرا بی‌دینی می‌شمارند.

اینان دین را یکرشته باورهایی می‌شناسند که کسانی از اینجا و از آنجا فرا گیرند، و درست و نادرست بهم درآمیزند، و بر روی آنها استادگی نشان دهند، و هرگز در بند دلیل نباشند، و هیچگاه اندیشه نتیجه نکنند. این شیوه همگی ایشانست که هرآنچه از پیش دانسته و در دل جا داده‌اند از دین شمارند، و هرآنچه تازه شنوند بی‌دینی انگارند. اینست ترازویی که از بهر سنجش راست و دروغ در دست دارند. کسانی که به پیشوایی مردمان برخاسته‌اند این حال ایشان می‌باشد.

ولی اگر پای دلیل در میانست بی‌دینی آن گزافه‌های افلاطون و ارسطو و پیروان ایشانست که نه راهی بسوی راستی دارد تا دانش شمرده شود، و نه سود دیگری را با خود دارد، و از اینسوی هزارهای سال مایه گمراهی جهانیان و پراکندگی ایشان بوده و گزندها از آن پدید آمده. اما داروین چون پایه کار او جستجو و آزمایش بوده هرآنچه از این راه بدست آورده درست است و باید پذیرفت و باک از هیچی نکرد، و اینگونه آگاهیها را با گوهر دین برخوردی نیست. چیزیکه هست داروین نیز گاهی بگمان و پندار دست یازیده و در اینجاست که باید گفته‌های او را همسنگ فلسفه یونان دانسته پذیرفت.

در این باره شاگردان داروین از خود او دورتر رفته‌اند، و یکی از بزرگترین لغزشهای ایشانست که آدمی را با دیگر جانوران یکی گرفته‌اند و از اینراه با لغزشهای بسیاری دچار شده‌اند که ما در جای خود خواهیم آورد.

کوتاه سخن: دین با دانش زمینه‌اش جدا و راهش جداست، و با هم کمتر پیوستگی دارد. دانش از کارخانه گفتگو دارد و دین در جستجوی خداوند کارخانه است. در آنجا نیز که پیوستگی در میانست باید دین با دانش درست آید و هرگاه نیاید باید از دین کاست. چیزیکه هست هر گفته‌ای دانش نیست و جز آنچه از راه جستجو و آزمایش بدست آید این ارج را ندارد.

گفتار هشتم

جان و روان

می‌باید در اینجا سخنانی نیز از روان برانیم. این نیز از دینست. زیرا هر آدمی خواهد بداند آیا پس از مرگ بیکبار نابود شود و یا روان او باز ماند. در این باره هم هرگاه راه روشنی در پیش نباشد پندارهای گوناگون بمیان آید و مایه پراکندگی شود. و آنگاه این نیز با آیین زندگانی که آدمیان در پیش گیرند پیوسته است. کسی اگر بداند جهان دیگری پس از مرگ در میان است زندگی را هیچ و پوچ نشناخته پرهیزکارانه زید. ولی کسیکه پس از مرگ به هستی دیگری امیدوار نیست چه شگفت که در جهان در بند هیچی نباشد؟!..

آدمی را می‌باید پیش از همه خود را شناسد. در این باره هم فیلسوفان از دیرین و نوین، پراکنده‌گویی فراوان کرده‌اند، و این شگفت که هیچکدام به آگاهی درستی دست نیافته‌اند. اینان آدمی را با چرندگان و درندگان بلکه با رستنیها نیز - به یکرشته کشیده، و او را هم دارای یک سرشت تنها شمارده‌اند، و این نمونه دیگری از درماندگی آنان و از بن بست‌ی راه ایشان می‌باشد.

این بر کسانی گران می‌افتد که ما فیلسوفان را بدینسان خوار می‌داریم و نادانیهشان برمی‌شماریم. بارها می‌شنویم گله می‌نمایند. لیکن چه باید کرد؟!.. آیا می‌توان بپاس دلخواه ایشان از راستیها چشم پوشید؟!.. این چه بیماریست آنان دارند؟!.. اگر می‌گویند راست نیست بنویسند. این گفته‌های ما در زمینه «جان و روان» روشنترین و راستترین آگاهی در آن باره می‌باشد. آنان هر خرده‌ای دارند بنگارند. بنگارند تا دانسته شود راستیها چیست!.. باید دانست آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکی نیست. جانوران تنی و جانی بیشتر نمی‌دارند، ولی آدمی گذشته از تن و جان دارای «روان» هم می‌باشد.

شاید کسانی جان را با روان یکی شمارند، ولی نچنانست. جان مایه زندگی و همانست که از گردش خون پدید آید، و جداگانه از تن تواند بود ولی روان نچنانست.

روشنتر گویم: جانور یک جان دارد که با آن زنده باشد، خورد، خوابد، کام گزارد، و با دیگران کشاکش کند، سرچشمه کارهای او «خودخواهی»^۱ است. هر چیز را بهر خود خواهد، هر کوشش را بسود خویش کند. از خرد بی‌بهره است و چیزی را به اندیشه درنیابد.

لیکن آدمی گذشته از تن و جان گوهر دیگری را داراست که «روان» میباشد، و همین گوهر است که او را از چرندگان و درندگان جدا می‌گرداند، و خرد و اندیشه از ویژگیهای اوست.

^۱ - از خودخواهی در اینجا معنای ریشه‌ای آن خواسته می‌شود که خواستن و دوست داشتن خود باشد (حب الذات).

جان در بند طبیعت و همه کارهایش از روی خودخواهی، ولی روان والاتر و از بند طبیعت آزاد است. سخن را با دلیلهایی روشن گردانیم: همیشه دیده‌اید گوسفندی را که سر برند گوسفندان دیگر پهلوی آن آسوده چرند، اسبی که لغزیده پایش شکند اسب همراهش پروایی نکند، مرغی که به بند افتاده از گرسنگی نزدیک به مرگ باشد مرغ دیگری به او نپردازد.

از همه چرندگان و درندگان و پرندگان هیچیکی پروای دیگری را ندارد، و خود باید ندارد. از بریدن سر و شکستن پا و از گرسنگی شکم این آنرا چه زیانست؟!..

ولی آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر ناآگاه باشند؟!.. آیا نه اینست که چون یکی افتد و پایش شکند دیگران را دل به درد آید؟!.. چون یکی بیمار گردد دیگران ناآرام شوند؟!.. چون یکی گرسنه باشد همه برو بخشوده نان برایش برند؟!.. آیا اینها با خودخواهی که قانون طبیعی است چه سازش دارد؟!..

چه بسیار مردانی که در سال گرانی گرسنه مانده نان خود را به بینوایان بخشند!.. چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خویش را دچار آسیب سازند!.. آزاده مردانی که جان در راه دیگران باخته‌اند کم نیستند!.. آن کارهای جانوران و این کارهای آدمیان. پیداست آدمی دارای گوهر دیگرست و آن در بند طبیعت و قانونهای آن نیست، و این گوهر است که ما «روان» مینامیم.

چیزیکه هست آدمی خویها و کارهای جانوران را نیز دارد، و همچون ایشان خورد و خوابد و کام گزارد و به خشم و کینه برخیزد و به ستیزه و کشاکش پردازد. روشتر بگویم: او نیز کارهایی از روی خودخواهی دارد. از اینجاست می‌گوییم آدمی دارای دو سرشت است: یکی سرشت تن و جان که در آن با جانوران انباز است، دیگری سرشت روان که در آن از جانوران جداست. کارهایش نیز از روی این دو سرشت است.

یک کسی را می‌بینید این زمان بر سر اندک پولی با برادر خود کشاکش می‌کند و ستم فرو نمی‌گزارد، و زمان دیگری پول بسیاری به بیگانگان می‌بخشد و دستگیری دریغ نمی‌گوید. آن از سرشت جانوریش بوده و این از سرشت مردمیش می‌باشد.

همیشه از آدمی کارهای آخشیج هم سرزند، و همیشه دودلی ازو هویدا باشد. با یکی در خشم شده مشت برو نوازد و پس از اندکی پشیمان شده باز گردیده پوزش خواهد. از بی‌چیزی بر سر راه دستگیری دریغ گفته درمی‌گذرد و پس از چند گامی پشیمان شده باز گردد. از نادانی بی‌آزرمی بیند و کینه او را در دل گیرد و بارها خواهد بر سر او رفته سزایش دهد و چیزی از درون او را باز دارد. اینها از کجاست؟!.. یک چیزی چگونه برانگیزد و باز دارد؟!..

اگر کسی نیک پاید همیشه خود را از درون در کشاکش یابد، همواره خود را میان دو نیرو بیند، خویهای نیک و بد نیز از اینجاست: یکسو سرشت جانوری با خویهای آن - از کینه و خشم و آز و رشک و خودخواهی و چالپوسی و دروغگویی و دغلکاری و زبون‌کشی، یکسو سرشت روانی با رهنماییهای خرد. نیکی آدمی جز این نیست که به راهنماییهای خرد ارج بیشتر نهاده آنرا بر گرایشهای تن و جان برگزیند. اگر در آدمی تنها یک سرشت است عنوان نیکخویی و بدخویی ز کجاست؟!..

این گفتگو از روان بسیار سودمند است. اگرچه گوهر روان شناختنی نیست و ما راهی به آن نداریم، لیکن از آن آگاهیها در پیرامون آن تاریکیهای بسیاری روشن گردد، و ارج آدمی و جایگاه او شناخته شود. این بدترین گمراهی است که در فلسفه نوین آدمی را با چرندگان و درندگان یکسان می‌گیرند. بزرگان نادانیا که کسانی خود را نشانند!..

هم باید دانست روان، خرد و اندیشه را با خود دارد. اینها از بستگان آن باشند. بدینسان کالبد آدمی دو دستگاست: یکی تن و جان با گرایشها و دریافتها و خوبیهای جانوران، و دیگری روان با خرد و اندیشه و گرایشها و دریافتهای مردمی.

خرد داور نیک و بد و سود و زیانست و ما آنرا سپس خواهیم شناخت. اما اندیشه پی بردن از چیزی بچیز دیگری است. جانوران اینرا ندارند. این راست است بسیاری از ایشان دریافتهایی را دارد که آدمی را نیست، مثلا سگ هوش شگفت‌انگیزی دارد و امروز در پیدا کردن دزدان و آدمکشان کارهای نادیده‌ای از سر می‌زند، با اینحال او از اندیشه بی‌بهره است، و بارها در سگ‌کشیها دیده میشود که یکی که خوراک زهرآلود را خورده درمی‌غلطد دیگری این در نمی‌یابد از آن پرهیز جوید و نخورد.

این خود شگفت خواهد نمود که ما در اینجا بچنین سخنانی می‌پردازیم. چه باید کرد؟!.. از بس خردها سست شده و مغزها درآشفته ما ناگزیریم آسانترین چیزها را نیز بنگاریم و رشته بدست بهانه‌جویان ندهیم. امروز بسیار کسان سخنی را که می‌شنوند بجای آنکه نیک بسنجند و دمی در پیرامون آن بیندیشند پیاپی می‌خواهند خرده گیرند. بارها می‌بینیم چیزی را که با اندک اندیشه توانند دریافت نیندیشیده آنرا عنوانی ساخته با ما روبرو می‌شوند. زینهار از پستی خردها!.. خدایا زینهار!..

ما چون می‌گوییم جانوران پروای همدیگر ندارند و غم یکدیگر نخورند کسانی بی‌درنگ پرستاری را که چهارپایان و ددان از بچه‌های خود دارند و مهری را که نرینه و مادینه با هم ورزند به رخ ما می‌کشند، و این نمی‌اندیشند پرستاری آنها از بچه‌های خود نه از راه غمخواریست، و باید گفت آنرا ناچار و ناخواه انجام دهند، و این چیز است آفریدگار در نهاد آنها نهاده تا بچه‌ها بزرگ شوند و تخم آنها پایدار ماند. اگر آن از روی غمخواریست از چیست بچه‌ها چون بزرگ شوند بیکبار از آنها بیزاری جویند؟!.. از چیست بر بچه دیگری از جنس خود نپردازند؟!.. اما مهری که نرینه‌ها با مادینه‌ها دارند جز از راه خودخواهی نیست. هریکی نه دیگری بلکه خوشی خویش را خواهد.

گفتار نهم

جاویدانی روان

جاویدانی روان پایه‌ای از دین است. همیشه کسانی آنرا نپذیرفته‌اند، و امروز «مادیگری» بیکبار آنرا بی‌پا می‌شناسد و انبوه مردمان از آن رو گردانند و با دانشها ناسازگارش می‌شمارند. کسانی نیز چنین می‌گویند: «آدمی چون از نابودی ترسد و همیشه برای خود زندگی جاوید خواهد، از روی ترس و خواهش است که بجاویدانی روان گراید».

ولی اگر راستی را خواهند جاویدانی روان بدینسان بی پایه نیست و این باور از ترس و آرزو پدید نیامده. این گمانها از نشناختن روان و جدایی نگزاردن میان آن با جان برخاسته. کسانی که خود را نشناسند و آدمی را از چهارپایان جدا نگیرند چه شکفت که جاودانی روان را هم درنیابند؟! اینان روان را از ماده و در بند قانونهای آن می شناسند، و ما باز نمودیم روان نچنانست. دوباره می گویم: همدردی که آدمیان باهم دارند از قانون مادیگری بیرونست. ببینید: مردی که گرسنه‌ای را می بیند، و دلش برو می سوزد، و نان خود را به او می دهد، و خرسند و خندان می گذرد. در این کار او سه شکفتی هست که از قانون خودخواهی بیرونست: از چه دلش برو سوخت؟!.. از چه او را بر خود برگزیده نانش را بدو داد؟!.. از چه سیری او را دیده خرسند و خندان گردید؟!.. پیروان مادیگری به این پرسشها چه پاسخ می دهند؟!..

یکدسته که سر فهمیدن ندارند و به هر چیزی نااندیشیده پاسخ دهند در اینجا نیز خواهند گفت: اینها از بهر نام درآوردن، و یا در سایه دینداری و به امید پاداش آنجهانست. ولی این گزارش سخت بیجاست. چه فراوان نیکیها که جای هیچیک از اینها نیست. اگر یک بی دینی در بیابانی تنها به یک درمانده‌ای فرا رسد دست او را نخواهد گرفت؟!.. و آنگاه غم دیگران را خوردن که در نهاد هر کسیست چه پاداشی دارد و چه نامی از آن درآید؟!.. پس از همه اینها آیا باور کردنیست که کسی به این امیدها دست از جان بشوید؟!.. ما بارها دیده و بارها شنیده‌ایم که کسانی در راه رهانیدن دیگری دست از جان خود شسته‌اند.

آری دینداری جریزه همدردی و نیکوکاری را در آدمیان فروتر گرداند. ولی چیزی تا در نهاد کسی نباشد نتوان آنرا افزودن یا کاستن.

خواست ما از این گفته‌ها یکچیز است، و آن اینکه روان جز از جان و خود ویژه آدمی می باشد، و با همه پیوستگی با تن و جان خود گوهر جدایی می دارد، و از جهان مادی والاتر و از قانونهای آن آزاد است و اینست آنرا مرگ نیست. این گفته خود مادیانست که هیچ چیزی در این جهان نابود نگردد، و اینکه آدمی یا یک جانوری می میرد اگر راستی را بخواهیم تن او از کار افتاده و خون از گردش بازمانده، و اینست زندگی را از دست داده، سپس هم تن از پراکنده و هر آخشیمی بجای خود باز خواهد گشت. اینست مرگ و همه اینها جز درباره تن و جان نیست و روان که نه از جهان مادیست او را از این گزندی نخواهد بود، و از تن جدا گشته همچنان باز خواهد ماند.

اینها از راه دانشهاست. خواستم بدانید دانشها با جاویدانی روان نه تنها ناسازگار نیست، بر درستی آن دلیل نیز در بر دارد. از آنسوی با آگاهی که ما را از آراستگی جهان و دانایی آفریدگار است این باور نکردنیست که آدمی را از بهر زمان به این جهان آورد و پس از آن نابودش سازد.

اینرا باید پذیرفت که آدمی برگزیده آفریده‌هاست، و خدا او را برتری داده، و کوه و دشت و دریا و هوا همه را رام او ساخته، و رستنیها و جانوران همه را زیر دست او نهاده. پس چه سزاست که بهره او از زندگی کمتر از جانوران و درختان باشد؟!..

در جاویدانی روان مرا تا این اندازه باز شده و می نگارم، و فروتر از اینرا بهنگام خود نگه می دارم. سخنان دیگری هست و کنون مرا روشن نیست و بدانها نمی پردازم. من در جاییکه راهی را باز می کنم خود نیز از راهروانم، و از پی راهنمایی گام‌بگام پیش می روم.

با این بیماری و درماندگی که خردها راست، همه راستیها را نتوانند دریافت، و این ناچار است که ما در گفتارهای خود اندازه نگه داریم و همه راستیها را بیکبار ننگاریم. کسانی امروز جهان را از هر باره در پیشرفت می‌شناسند، ولی نچنانست. امروز خردها چه در شرق و چه در غرب سخت ناتوانست، و مردمان از دریافت راستیها و پی بردن بسود و زیان بسی دورند.

اینرا هم باید گفت: کسانی که می‌میرند از این جهان بیکبار دور می‌افتند و زندگان را با روانهای مردگان از هیچ راه پیوستگی نتواند بود. داستان گفتگو با روانها که از اروپا برخاسته و در همه جا رواج یافته و هزاران کسان به آن گراییده‌اند، و هزارها کتاب در پیرامون آن نگاشته‌اند، بنیادی از دانش و خرد ندارد و سراپا دروغ و فریب است. ولی این شگفت که کسانی از هواداران دین آنرا چیز پایه‌داری شناخته‌اند و از آن دلیلی بر جاویدانی روان پدید آورده‌اند. باید گفت کار بیجایی کرده‌اند، و داستان ایشان داستان آن کسیست که بنیاد خانه را کنده پر از برف و یخ گرداند، و بیخردانه بخود بالذ و این نداند چون تابستان فرا رسد آن بنیاد از هم رفته و خانه خواهد برافتاد.

این یکی از گرفتاریهای زمان ماست که بی‌مایگانی بی‌آنکه بدانند دین چیست و از بهر چیست و از چه راهی تواند پیش رفت، به هواداری آن برخاسته‌اند و هر سخنی که از اروپا می‌شنوند و مانند گی میان آن با دین می‌یابند، نافهمیده و ناسنجیده و درست از نادرست نشناخته، فرا می‌گیرند و با دین پیوند می‌دهند. ولی این کار نتیجه درستی ندارد و جز زیان سودی از آن برنخیزد.

کسیکه داستان گفتگو با مردگان را می‌شنود باید نخست درستی و استواری آنرا دریابد و آنگاه از آن دلیلی به یاری دین پدید آورد. یک افسانه بی‌پایی را گرفتن و از آن دلیل بجاویدانی روان آوردن جز دین را هر چه بی‌ارتر و ناستوارتر نشان دادن نیست.

گفتار دهم

در پیرامون مادگیری

خدا را نپذیرفتن و بجهان دیگری جز از این جهان دیداری باور نداشتن، از باستان زمان میانه آدمیان بوده، و پس از پیدایش فلسفه بیشتر گردیده. کسانی با دریافت ساده بچنان راهی کمتر افتند، ولی از دیگران نشگفت است. اگر تنها هزار سال گذشته را بگیریم، بسیاری از فیلسوفان و بیشتری از باطنیان و همه خراباتیان این راه را داشته‌اند، و دسته‌های دیگری نیز با آنان بوده‌اند. ولی در هیچ زمانی رواج آن گمراهی به این اندازه نبوده.

از صد سال باز، این در اروپا رواج بی‌اندازه یافته، و چون با اندیشه‌های دیگر توأم است و به دانشهایی پیوستگی دارد، زمینه پهناوری پیدا کرده و راهی برایش بنام «فلسفه مادی» باز شده و آوازه‌اش بهمه جا رسیده. از بنیادگزاران آن نتیجه و باختر و شوپنهاور و دیگر دانشمندان بنام بوده‌اند، و اینان نه تنها خدا را باور نمی‌دارند و جهان هستی را جز از «ماده و نمایشهای آن» نمی‌شناسند، از روان و خرد نیز در کالبد آدمی ناآگاهی می‌نمایند و زندگی را سراسر کشمکش و خودخواهی شناخته، و راستی و نیکی در آن امید نمی‌دارند، و آدمیان را از ددان و چهارپایان جدا نمی‌گیرند.

اندیشه‌های ایشان تکان سختی بجهان داده و در همه جا دین را سخت سست گردانیده و آیین زندگی را از سامان انداخته. چنانکه گفتیم امروز انبوه مردمان بی‌دین و یا میانه دین و بی‌دینی آواره‌اند، و چون جدایی میان آدمیان و جانوران نمی‌گزارند و خرد را از هوس باز نمی‌شناسند و راستی و نیکی در زندگانی امید نمی‌دارند، بیکبار رشته را گسیخته‌اند و از هیچی پرهیز نمی‌نمایند.

پندارهای بی‌خردانه که با دین در آمیخته بنیاد آنرا سست میداشته، و چون این بدآموزیها از اروپا برخاسته، همچون سیل دمانی که بر سرای کهنه و سست بنیادی افتد، بیکبار آنرا از بن تکان داده.

نتیجه و یاران او را نیز بیش از همه آلودگی دین برانگیخته. آنان در اروپا با یکرشته زورگوییهای روبرو بوده‌اند و با هوش بیدار و دانشهایی که داشته‌اند، آنها را برنتافته سخت برشوریده‌اند و بی‌تابانه بنبرد برخاسته‌اند، و چون نام زورگوییها دین و آغازش داستان آفرینش و آفریدگار بوده، از اینها نیز بیزاری نموده‌اند، و از بدگمانی جز جهان دیداری، به هیچ چیز دیگری گرویدن نتوانسته‌اند.

این خود نه گناه ایشان، بلکه گناه آن تیره‌دلانی بوده که دین را بازیچه هوس و یا راه روزی گرفته و آن نادانیها را می‌نمودند. اینان با دشمنی آشکاری که با خدا نموده‌اند، نزد خدا سبکبارتر از کشیشان و مانندگان ایشان خواهند بود.

با آن پیشرفت دانشها در اروپا، این میبایست که روزی سیل خشمی برخیزد و بنیاد کهن پندارهای بیخردانه و افسانه‌های پیره‌زانه را که نام دین میداشت براندازد. آن سیل از دل‌های نتیجه و یارانش سرچشمه گرفته و کم‌کم چندان پر زور گردیده که نه تنها اروپا، بسراسر جهان ریخته و در همه جا باورها را سست گردانیده و پایه دین را تکان داده. می‌باید گفت: این خواست خدا بوده تا بدینسان پندارهای بیبا از میان برخیزد.

نتیجه و یاران او با دروغ جنگیده‌اند ولیکن در جستجوی راستی نبوده‌اند. همیشه با دروغ جنگیدن و جستجوی راستی کردن از هم جداست. بارها کسانی از دروغ بستوه آیند و با آن بنبرد برخیزند و آنرا از بن براندازند، ولی راه براستی نتوانند برد و در میانه سرگردان مانند. بویژه کسانی که از دروغ سخت بر آشوبند و خشم پرده بر دیده‌های آنان فرو هلد که اینان از دیدن راستیها بازمانند.

میخواهیم بگوییم: اینان در دشمنی که با زورگوییهای کشیشان و دیگران نموده‌اند رستگار بوده‌اند، ولی نپذیرفتن خدا و عنوان مادیگری که پیش آورده‌اند جز دنباله سیل خشم نبوده، و آنچه خامی اندیشه ایشان را در این باره روشن میگرداند، داستان نشناختن روان و خرد، و جدا نگرفتن آدمی از جانوران و مانند اینهاست که با فلسفه خود توأم گردانیده‌اند. چه ما نشان دادیم که روان و خرد در کالبد آدمی در خور نشناختن نیست، و آدمی اگر هم از سرشت تن و جان با جانوران یکیست، از سرشت روان جداست، و این بدترین گمراهیست که کسی اینها را درنیابد، بدترین درماندگیست که یکی خود را نشناسد.

شوپنهاور میگوید: «سرچشمه همه جنبشها در جهان خودخواهی است. هر زنده‌ای تنها خویش را میخواهد، و همه چیز را از بهر خویش میخواهد، و در این راه است که می‌جنبند و میکوشند. اینست زندگی جز نبرد زندگان نمی‌باشد، و در جهان جز کشاکش و زور چیزی نیست».

بینید از کجا بگمراهی افتاده: سرشت جانوری را دیده و از روان و خرد ناآگاه مانده، در کشاکش و زورآزمایی جانوران و آدمیان با یکدیگر نگریسته و از همدردی و غمخواری آدمیان و دستگیرها و مردمیهای ایشان چشم پوشیده و راهنماییهای ارجدار خرد را هیچ نشناخته است.

میگوید: «اینکه مرد زن خود را خواهد از بهر خوشیست که از آمیزش با وی دارد، و خود آن خوشیها را میخواهد...». میگوییم: راست است، لیکن همه کارهای آدمی از اینگونه نیست. پس چرا بکارهای دیگرش نمی‌پردازید؟! چرا نمی‌بینید هزاران کسان خود را گرسنه گزارده نان بگرسنگان بخشند، هزاران مردان در راه آسودگی دیگران گزند بر خود هموار گردانند، هزاران توانایان جز از دستگیری ناتوانان لذت نبرند؟!..

بارها دیده شده غیرتمندی از بهر بیرون آوردن زنی یا کودکی از آتش، خود را بمیان شعله‌های سوزان انداخته و از گزند نهراسیده. جوانمردی از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب داده و او را بکناری رسانده و خود را آب از سر گذشته. پس چرا اینها را بیاد نمی‌آورد؟!..

میگویند: «جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست». میگوییم: دور نروید، در همان کالبد خودتان جهان دیگری دارید!.. روان و خرد از ماده و قانونهای آن بیرونست.

چون آوازی که از دور رسد کسانی بآن ارج دیگری گزارند، و ما می‌بینیم سست خردانی همینکه نام باختر و نتچه و شوپنهاور میشوند، خود را باخته چنین می‌پندارند ایشان راه بس روشنی پیموده‌اند، از اینرو این سخنان را می‌نگاریم تا نمونه‌ای از خامی اندیشه‌های آنان باشد. از نخست نیک گفته‌اند: «خود را بشناس». اینان اگر خود را شناختندی و از داستان روان در کالبد خود آگاه بودند، باین لغزشها نیفتادندی.

اما خدا را پذیرفتن و بیرون از جهان مادی بچیز دیگری نگرودن، ما پاسخ آنرا پیش از این نگاشته‌ایم. دوباره میگوییم هرکسی با دریافت ساده این دریابد که این جهان بخود پیدا نشده و بخود نمی‌گردد و آنرا پدید آورنده‌ای هست. دانشهای امروزه اینرا روشن ساخته که جهان بدینسان که هست نبوده و همواره بدینسان نمی‌گردد^۱ و پیداست که دستی آنرا بگردش انداخته.

آنگاه از سامان جان پیداست که از روی دانش پیدایش یافته و از روی دانش می‌چرخد، و ماده نچیز است که بتوان آنرا بدانش شناخت و از آن چشم سامان و آراستگی داشت.

کسانی نام مادگیری را میشوند و بآن میگریند و چنین میدانند یگراه باز و آسانی زیر پا دارند. آری برای آنانکه بی‌اندیشه و بی‌پروا زیست کنند و در پی فهم و دانش نباشند چنانست. ولی برای آنانکه در جستجوی راستیها هستند و بفهم و دانش میکوشند، صد دشواری در این راه هست، دشواریهایی که هرگز آسان نشود.

بسیار نیک: «ماده است و نمایشهای آن و بیرون از ماده چیزی نیست». پس هزارها راز شگفت از کجاست؟!.. هزارها پیش‌بینی و آراستگی از چیست؟!.. آیا این کار ماده است که کودک بجهان نیامده روزی او در پستان مادر

^۱ - در فلسفه دیرین بیشتر فیلسوفان بر آن بودند که جهان بدینسان که هست همیشه بوده است و خواهد بود، و باین جهت جهان را بی‌آغاز و انجام می‌پنداشتند، و یکی از کشاکشهای ایشان با دین بر سر این بوده، و خدا میداند که همین یک پندار بیجا چه گزندهایی رسانده است، و اگر کسی تاریخ را جستجو کند صدها کسان بر سر این نادانی بکشتن رفته‌اند. ولی امروز همه دانشهای نوین در این باره یکرانست که جهان از نخست بدینسان نبوده و از روزیکه راه افتاده زمان بزمان پیش رفته است، و چنانکه خواهیم آورد انگار لاپلاس که پایه بسیاری از دانشهای امروزه بر آنست، عنوان آن نیز همین میباشد.

آماده گردد؟!.. کار ماده است که شماره زن و مرد بهر زمان نزدیک بهم باشد؟!.. اگر دنبال کنیم صد پرسش از اینگونه توان پرسید.

شاید شنیده‌اید که داروین که میگوید جانوران همه از یکدیگر برخاسته‌اند و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده، خود او و پیروانش در این زمینه دچار صد دشواری شده‌اند. چگونه آدمی از بوزینه جدا گردیده؟!.. آدمی کجا و بوزینه کجا؟!.. داروین ناگزیر گردیده دست خدا را در میان شناسد، و پیروانش که خدا را باور نمی‌داشتند، بچاره جویبهای دیگری برخاسته‌اند و سرانجام بجایی نرسیده‌اند. ولی در شرق هزاران کسان همینکه آنرا شنیده‌اند نافهمیده بدل سپارده‌اند و بدستاویز آن رشته دین را پاره ساخته‌اند.

آنچه بیشتر مایه لغزش میشود، بهمبستگی‌هاییست که از روی دانشهای امروزی در میان کارهای جهان پدیدار است.

مردمان پیشین هر کاری را جداگانه شمردندی، مثلا ابر و باران و برف و تگرگ و بخار و رویش کشت، هر کدام را جدا دانستندی، ولی امروز روشن گردیده همه اینها بهم پیوسته: از بخار ابر پدید آید، و از ابر باران یا تگرگ یا برف بارد، و از ریزش باران و تابش آفتاب کشت پرورش یابد.

یکی از پیروان مادیگری که خرده بر گفته‌های ما گرفته، در این باره نمونه‌هایی بدست داده چنین مینگارد: «کودک در شکم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید آید و همچون پاره‌ای از تن او در شکم جا گیرد و از خوراکیهایی که مادر خورد برخوردار شده، تن و اندامهایش درست گردد و روز بروز پرورش یافته بزرگ شود تا نوبت بیرون آمدن فرا رسد».

مینگارد: «شیمی نشان میدهد که هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید، بدینسان که هیدروجن با آزوت آمونیاک، و با اکسیجن آب، و با کلور اسید کلوریدریک میشود. از سدیم با آب سود سوزنده، با کلور نمک خوراک، با اسید سولفوریک سولفات دو سود پدید آید. همچنین دیگر چیزها».

میگوید: «تنهای جانوران و تنه‌های درختان و همه گونه رستنیها هریک فورمول شیمیاییست و نمودهای گوناگون که از آنها پدیدار میشود، همگی نتیجه عوض شدن آخشیجها و یا کم و بیش گردیدن اندازه آنهاست».

اینها از یکسو با باورهای عامیانه که مردمانراست و با دین، پیوسته ناسازگار میباشد، و از همینجا کسانی سرخورده بیکبار از دین سرد میگردند و سراسر آنرا این چنین بیپایه می‌انگارند. از آنسوی از این بهمبستگی که میانه کارهاست و همه از روی یک سامانی بهنگام خود انجام می‌یابد، نیازی بآفریدگار نمی‌پندارند.

ولی این خود لغزشی بیش نیست. زیرا چنانکه گفتیم همه اینها درباره کارگاه است. کارگاه با این سامان و آراستگی بخود پیدا نشده و بآفریدگار نیاز دارد. کسانی ساعت و بهم پیوستگی ماشینهای آن و گردش آنها را برای جهان مثل میزنند. میگوییم: مثل بسیار بجاییست. ولی آیا ساعت با آن خودکاریش نیازی بسازنده ندارد؟!.. آیا میتوان پنداشت که خودبخود پیدا گردیده؟!.. چنانکه گفتیم این سامان جهان و بهم پیوستگی کارهای آن هستی آفریدگار را هرچه روشتر میگرداند، زیرا از اینها هویدا است که یک دستگاه بیهوده نیست و روی دانش و پیش‌بینی پدید آورده شده و این از خود این جهان نشدنیست. دوباره میگوییم ماده نچیزی است که دانش و بینش داشته باشد.

انگاری را لاپلاس و دیگران درباره جهان دارند شنیده‌اند. اینان آغاز جهان را بیک توده بخار گرم و سوزان می‌رسانند که می‌بوده، و از هنگامی بگرد خود چرخیدن گرفته و از چرخیدن، از یکسو ذره‌های آن بهم نزدیکتر و پیوسته‌تر شده، و از سوی دیگر کره‌ها از آن جدا گردیده و در پیرامونش بچرخیدن پرداخته. ما می‌گوییم: اینها همه درست، آنچه این توده بخار را پدید آورده و آنرا بچرخیدن واداشته که بوده؟!.. در همینجاست که بهستی خدا خستوان می‌گردیم، و این جهان - یا بهتر بگوییم: طبیعت را کارخانه او میدانیم.

گفتار یازدهم

مردان خدا

تا اینجا سخن ما از باورهای دینی پایان می‌آید. ولی می‌باید چند سخنی از پیغمبران رانیم و معنی پیغمبری را باز نماییم. زیرا چون دین را آنان پیش برده‌اند می‌باید آنان را براست داشتن، و آنگاه این یکی از راستیهاست که بر مردمان پوشیده می‌باشد و کمتر کسی آگاهی درستی از آن میدارد. هزارسال در شرق زمان نادانی بشمار است. این ده صده بسیار راستیها را از میان برده. کتابها را بخوانید، آیا در یکی از آنها معنی درست اینرا میتوانید یافت. متکلمان جز «قاعده لطف» عنوانی نداشته‌اند و گواه راستی یک پیغمبر را کارهایی شناخته‌اند که تاریخ آنها را نمی‌پذیرد. فیلسوفان و صوفیان هریکی خود را بالاتر از پیغمبران می‌شمارده‌اند و هرچه در این باره نوشته‌اند جز رویه کاریها نبوده.

این از پیشینیانست. سپس در هندوستان قادیانی برخاسته، و در ایران باب و بها پیدا شده‌اند، و پیروان اینان بگفته‌های دیگری برخاسته‌اند. سپس نیز در زمان ما چون هیاهوی مادیگری برپا شده و باورها سستی گرفته، انبوه مردم از دین بیگانه گردیده‌اند و درباره پیغمبران نیز جز این در دل‌های خود ندارند که آنان را از پایه دیگران گیرند و کوششهای آنان را جز از راه برتری جویی نشانند. بدنهادانی از آنان بی‌شرمانه زبان‌درازیها نیز می‌نمایند. ببینید در یک زمینه چه اندازه پراکندگیها هست.

امروز اینها دستاویز در دست دشمنان شرق است. چون شرقیان هر گروهی پیرو پیغمبر دیگری هستند و با همه سستی دین هنوز این دسته‌بندیها باستواری خود بازمانده، آنان هر زمان یک پیغمبری را گرفته و ستایشها ازو نمایند - ستایشهای زبانی که دل‌هایشان از آن آگاهی ندارد و بدینسان دامن بآتش پراکندگی و نادانی زنند. چون راستیها از میان برخاسته و رشته از دست رفته، نتیجه این شده که صدها میلیون مردمان بازیچه دست سیاستگران غرب کرده‌اید. دریغا!!..

یک چیز را اگر از راهش جویند بآسانی یابند. ولی چه کنند آن درماندگانی که هرکدام چند سخنی را فرا گرفته‌اند و همان پاندشان گردیده و از هر چیزی جز کشاکش و نادانی بهره بر نمی‌دارند؟!.. فرستادگان چند تن از ایشان در زمانهای تاریخی برخاسته‌اند و داستانشان پدیدار است، چرا آنرا از تاریخ جستجو نمی‌کنند؟!.. اینهمه پراکنده اندیشی بهر چیست؟!.. چرا تاریخ را بدآوری نمی‌خوانند؟!..

اگر تاریخ را جستجو کنند، سرگذشت آنان اینست: بهنگامی که یک توده گمراه و پریشان، و انبوه مردان درمانده و نادان بوده‌اند، مردی از میان ایشان سر برافراشته و با گمراهیها و نادانیها بنبرد برخاسته، و در هر چیزی راستی آنها را باز نموده، و آنچه سروده راست درآمده، و از بزرگ و کوچک کسی را بچشم نگرفته، و از بهر این و آن از سخن خود برنگشته، «خدا گفته و راست ایستاده»، مردان پاکدل او را راستگو دیده‌اند، و در گفتار و کردارش دروغی و یا فریبی پیدا نکرده‌اند، و سخنانش را همه از روی خرد یافته‌اند، راستی پرستانه باو گرویده‌اند، و مردانه گردش را فرا گرفته‌اند، و یاری دریغ نگفته‌اند، و بدینسان کار او پیش رفته، و راهی بروی توده باز شده.

اینست کوتاه سرگذشت هر فرستاده‌ای، و چون نگاه کنید یک پیشآمد طبیعی است و چیز شگفت‌آوری در آن نیست. امروز انبوه مردمان از رازهای جهان (رازهای پدیدار آنها میگویم) ناآگاهند. اگر کسانی گردش جهان را نیک بسنجند و کارهای آنها باندیشه سپارند، برازهای بسیاری پی برند و دشواریهای فراوانی را آسان گردانند. دوباره میگویم: آفرینش دستگاه بیهوده‌ای نیست، و هر چیزی در آن جای خود را دارد. آفریدگاری - یا بگفته شما طبیعتی - که برای هر دردی درمانی نهاده، و کودک بجهان نیامده روزی او را در پستان مادر بسیج کرده، و برای پیشرفت کار جهان آنچه در باید آماده ساخته، از چنین آفریدگار چه شگفت است که برای رستگاری جهانیان بهر هنگام نیازی راهنمایی برانگیزد؟!..

ما نشان دادیم که باید شاهراهی بروی جهانیان باز باشد، و گرنه از هم پراکنده گردند.^۱ کنون می‌پرسیم: «آیا آدمیان بسر خود توانند بآن شاهراه در آیند؟..». اگر گوئید: «توانند...»، تاریخ دروغ آنها نشان خواهد داد. تاریخ گواه است، از هر توده‌ای تا مرد خدایی برخواست بجایی نرسیدند. چرا دور میرویم؟!.. اگر آدمیان توانند بسر خود رستگار گردند، امروز این گمراهی و سرگردانی جهانیان ز چه روست؟!.. اینهمه دانشها و اینهمه دانشمندان، چرا نمی‌توانند بشاهراهی در آیند؟!.. شما تنها ایران را بگیری: صد نادانی و بدخویی بهم در آمیخته و هر که را می‌بینید، زبانش بناله باز است. چرا نمی‌توانند چاره‌ای باین دردها ببینند؟!..

در جایکه آدمیان بسر خود رستگار نگردند، ناچار است که راهنمایی در میان باشد. اما نشان راستگویی یک فرستاده: در این باره هم سخنان گوناگون رانده شده و متکلمان و انبوه دینداران بر آن بوده‌اند که باید فرستادگان بکارهای نیارستنی، از زنده گردانیدن مردگان، و آگهی دادن از نادیده و نیامده، و سخن گفتن با جانوران زبان بسته، و مانند اینها برخیزند تا راستی ایشان شناخته گردد. ولی این بیراهی دیگری میباشد و از آنجا پیش آمده که کسانی همه ارج را بخود فرستادگان داده و چنین پنداشته‌اند یک فرستاده چون برخاست، سخنانی بی‌دلیل راند، و مردم ناگزیر باشند گفته‌های او را نافهمیده بپذیرند، از اینرو نیاز دیده‌اند که فرستاده بکارهای نیارستنی برخیزد و از راه آنها بر مردمان چیره درآید، ولی داستان نچنانست.

دوباره میگویم: اینان را میبایست بجای آنکه بنشینند و از پیش خود بگمان و گزافه پردازند، سرگذشت و تاریخ یکی از فرستادگان را بخوانند و ببینند تا راستی را دریابند. در فرستادگان ارج بیشتر، گفتار و کردار آنراست. یک فرستاده چه میگوید و چه میکند تا نیازش به نیارستنیها باشد؟!.. یک کسیکه برخاسته و همه بنیکی جهان میکوشد، و همه راستی از خود می‌نماید، گواه راستگویی او خردهاست. پیغمبری یا فرستادگی از خدا

^۱ - گفتار دوم همین کتاب.

نچیزیست دروغ بردارد. پیغمبری خوش خوردن و خوش خفتن و یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگین سرودن نیست تا راست و دروغش پوشیده ماند. یک فرستاده باید گمراهیها را براندازد و راست‌ترین و نزدیکترین راه را بسوی خدا نشان دهد، آیین زندگی بنیاد گزارد، خوبیهای پاک یاد دهد، در نکوهش و ستایش راه گزافه نسپرد، از بهر کسی و چیزی از راه برنگردد، هر زمان گفتار دیگرگون نسازد، در دین جایگاهی برای خود باز نکند، پاداش از بهر خویش نخواهد، یک کلمه بگویم: در زمان خود بی‌مانند باشد. اینست یک فرستاده خدا. چنین کسی چگونه شناخته نگردد؟!..

یک پزشک اگر دروغین بود، در پرده نماند و باندک زمانی رسوا گردد. چه رسد بمردی که نام فرستادگی از خدا دارد و باید برستگاری جهانیان کوشد، چگونه تواند دروغین باشد و رسوا نگردد؟!..

تاریخ گواه است هر که بدروغ این دعوی را کرده رسوا شده. آن یکی از سنگینی بار بستوه آمده و در نیمه راه از دوش انداخته. این یکی پنداشته یک فرستاده هرچه خواست تواند گفت و بیخردانه خود را خدا نامیده. آن دیگری بکارهای بیهوده‌ای از مناجات‌بافی و مانند آن پرداخته است.

آنانکه پس از اسلام برخاسته‌اند، همگی از نادانی نشان راستی یک پیغمبر را سخن پنداشته‌اند و از گام نخست به پیروی از قرآن بآیه سازی پرداخته‌اند. بدتر از همه آنکه برخی از میان فارسی‌زبانان برخاسته و سخن بتازی سروده‌اند. اینها همه نشان ساختگی کار ایشان بوده. کسیکه از راه دروغ بکاری برخاست، راه آنرا نشناسد و آنچه از دیگری دیده، بجا و بیجا پیروی نماید و رسوا گردد.

از اینجاست می‌گوییم: فرستادگی از خدا دروغ بردار نیست. می‌گوییم گواه راستی یک برانگیخته هم خود او و کارهای اوست.

راست است همیشه خردها آزاد نیست، و ما چنانکه گفتیم یکمرد خدا بهنگامی برخیزد که گمراهیها فراوان و خردها سست و مردمان تیره‌درون فزون باشند و خود ناگزیر است که کسان انبوهی از نادانی یا از ناپاکی او را نپذیرند و گمراهان با وی از در دشمنی باشند، و در اینجاست که کار بسختی انجامد. ولی این سختی هم دیر نپاید. زیرا جهان هیچگاه از مردان بخرد پاکدل تهی نباشد، و چنانکه گفتیم چون یک مرد خدایی بکوشش برخاست، اینان - این بخردان و پاکدلان - باو گروند و مردانه بیاریش کوشند، و چون اینان پیش افتادند، دسته‌های انبوه دیگری پیروی نمایند، و یکدسته بدنهاد که بازمانند و همچنان ایستادگی نمایند، پس از دیری آنان نیز ناگزیر شده گردن نهند، و یا سزای خود یافته نابود شوند.

این یکره طبیعی است. خدا آدمیان را یکسان نیافریده و هرکسی پاکدرون نیست. شما اگر در بیابان بر سر راهی ایستید و راهروانی را ببینید که راه کج کرده‌اند و شما آواز برداشته بگویید: «ای برادران راه را گم کرده‌اید، باینسو برگردید!..»، خواهید دید این گفته شما را همگی یکسان نخواهند شنود. اگر ده تن باشند سه چهار تن بیداردلانه نگاهی بشما و نگاهی براه انداخته و راستی شما را دریافته براه باز خواهند گشت، و سه چهار تن خواه و ناخواه پیروی از ایشان خواهند کرد. ولی دیگران ستیزگی خواهند نمود و تا چند گامی در آن بیراهه بر ندارند، براه باز نخواهند گشت.

همواره در جهان پاکان و ناپاکان با هم باشند، و این بهنگام یک جنبش خدایست که از هم جدا گردند. علی و پسر قحافه و زاده خطاب، و بوجهل و بولهب و بوسفیان همیشه در جهان باشند، و این در زمان پیدایش یک پاکمرد است که نیک شناخته شوند.

تاریخ گواهد است پیشرفت کار هر فرستاده‌ای بیاری یکدسته از پاکدلان بوده. اینان پیشگامان راه رستگاریند. اینان دستهای خدا میان مردمانند.

باید گفت: گواه راستی یکمرد خدا - پس از خود او و گفتار و کردارش - یاری و پشتیبانی این خجسته مردان میباشد، و آن نیارستنی که وی را باید، تکان دادن این دل‌های پاکست.

گفتار دوازدهم

زردشت و مانی

اینست معنی درست پیغمبری یا فرستادگی. اینها را می‌نگاریم تا راستیها روشن گردد و خردها را مایه‌ای باشد. امروز انبوه مردمان چنانکه از خدا رو گردانند، بفرستادگی یا برانگیختگی کسی از خدا نیز نمی‌گروند، و فرستادگانی که بوده‌اند آنان را مردان هوشیار توانایی - همچون بسیار دیگران - می‌شمارند که بنیکی جهان کوشیده‌اند. بلکه کسانی باین اندازه نیز خرسندی ننموده بیش‌زمانه زباندرازیها می‌نمایند.

اینان دلشادند که هیاهوی بیدینی را شنیده‌اند، و آنرا بهانه گرفته خود را از هر بندی آزاد گردانیده‌اند، و گردنکشانه سر بهیچ کسی فرو نمی‌آورند، و در میدان خودنمایی خوش می‌خرامند و بخود می‌بالند، و گاهی با مردان خدا نیز دعوی همسری میکنند - باین دلشادند و هرگز نمی‌اندیشند پایان این لگام گسیختگی چه خواهد بود.

اینان که بفرستادگی کسی از خدا باور نمی‌دارند و فرستادگان را از شمار دیگران می‌گیرند، هنگامی نادانی خود را دریابند که بکاری برخیزند. باینان بگویند: «اگر کوشیدن بنیکی جهان را هر کسی تواند، چرا شما نکوشید؟!.. جهانست همه گمراه و سرگردان، چرا باز ایستید و پیش نیفتید؟!.. دارید آن شایستگی که راهی بروی مردمان باز کنید؟!.. دارید آن توانایی که جهانیان را برستگاری رسانید؟!.. جهان بیش از همه براهنما نیاز دارد، آیا توانید آن شما باشید؟!.. گیرم که باین آرزو افتادید، بگویند چه خواهید کردن و بجهانیان چه خواهید گفتن؟!..».

ای بیچارگان، مگر ما شما را نمی‌شناسیم؟!.. جز رشک و خودنمایی، کو کالاتان؟!.. جز پندارهای پراکنده، کو سرمایه‌تان؟!.. هر یکی تان سالها با گفتن و نوشتن بسر داده‌اید، آیا تاکنون چه کرده‌اید که پس از این توانید کردن؟!.. آیا شما نبودید که هر نوایی که اروپا مینواخت، بهوای آن پای میکوفتید؟!.. شما نبودید که زشتی یاوه‌گویی را شناخته یاوه‌گویان رو سیاه را بجایگاه بزرگان میرسانید؟!..

امروز صد کسی آرزوی پیشوایی دارند، ولی چه توانند کردن؟!.. یکمشت تهیدستانی که جز بافندگیهای کهن یونان و گزافه سراییهای پوچ صوفیان و یا سخنان پا در هوای گوستاف لوبون و مانند آن سرمایه‌ای ندارند، چه یارند انجام دادن؟!..

اینان هیچ نمی‌دانند که پشت سر این پریشان‌گوییهای کهن و نو، چه در زمینه دین و خداشناسی، و چه درباره راه زندگی، یکرشته راستیها هست که میباید آنها را بیرون آورد، و در کوششهای خود بیش از این نمی‌توانند که

گفته‌های صوفیان و فیلسوفان و دیگران را بهم درآمخته یک چیز تازه‌ای پدید آورند، و چنین دانند معنی پیشوایی اینست و بس.

این شیوه کهن دروغگویانست و در این باره تاریخ ایران بهترین گواهی را در بردارد: زردشت و مانی، هر دو از ایران برخاسته‌اند و هر دو دعوی برانگیختگی کرده و دین و آیین بنیاد نهاده‌اند. در تاریخها هر دو را بیک نام یاد کرده‌اند. ولی هرگاه کسانی نیک بسنجند، باید بگویند شت زردشت براستی برانگیخته خدا، و مانی یک دروغگو بوده. زیرا زردشت چون برخاست، جهان گرفتار بت پرستی بود و هر مردمی راه دیگری می‌پیمودند. زردشت پروای هیچیک نکرده جز راستی را دنبال نمود. جهانیان را بهرمزد یگانه خوانده و برای زندگانی آیین خردمندانه نهاد و این بمردم یاد داد که آدمی در کالبد خود نیک و بد را توأم دارد^۱ و او را باید که همواره خواهان نیکی باشد و از بدی پرهیز نماید. اگرچه تاریخ این پاکمرد درست روشن نیست، این اندازه بیگمان است که خود راهی باز نموده و جز در پی راستیها نبوده.

اما مانی چون برخاست، زردشتیگری در ایران و مسیحیگری در روم رواج بسیار داشت و میانه این دو کیش که هر دو بنیاد خویش را از دست داده و سراسر دروغ و پندار گردیده بود، کشاکش بس سختی میرفت و چه بسا خونها میریخت. در خود ایران که مسیحیان نیز بودند، میان دو دسته آتش دشمنی زبانه میزد. اگر مانی راستی را فرستاده خدا بودی بهیچیک از دو کیش ارجی نهاده، خود با دستیاری خرد یک دین خداپرستی با آیین زندگانی بنیاد نهادی و مردمان را بآن خواندی، و بدینسان زردشتیان و مسیحیان هر دو را از گمراهی بیرون آوردی و کشاکش را از میان ایشان برداشتی. این میبود راهیکه در آن زمان یک فرستاده خدا میبایست پیمودن، لیکن مانی چون دروغگو بود عامیان این راه پیش گرفت که پندارهایی را از زردشتیگری با پندارهایی از مسیحیگری بهم درآمیزد و چیزهایی از خود بر آنها افزاید و یک گمراهی نوینی پدید آورد.

همچون زردشتیان^۲ جهان را در دست دو نیرو انگاشت: یکی تاریکی و دیگری روشنایی، که این دو همواره با هم در کشاکش باشند و در این باره صد افسانه بی‌سرانجام بهم پیوست. از آنسوی داستان آدم و حوا را از مسیحیان گرفته با افسانه‌های خود درآمیخت و همچون راهبان مردمان را بدوری جستن از خوشیهای جهان و دامن درچیدن از آمیزش زنان برانگیخت.

این شیوه عامیانست که چون دو چیز یا دو کس را بهم در کشاکش دیدند، چون نتوانند داوری کنند و راست از دروغ باز نمایند، باشتی دادن میانه ایشان کوشند و کمی از آن و کمی از این کاسته آندو را بهم رسانند. مانی نیز همین رفتار را نموده و بیش از این خواستی نداشته که دو گمراهی را که زردشتیگری و مسیحیگری بوده بهم رساند، و هیچگاه در پی راستیها نبوده و خود نتوانستی بودن.

از چیست این شناخت جهان یکدستگاه بیش نیست و در آن جز یک نیرو کارگر نباشد، با اینکه شت زردشت در دو هزارسال پیش این را باز نموده بوده؟!..

^۱ همان معنایی که ما امروز زیر عنوان «جان و روان» باز می‌نمایم.

^۲ این دو نیرویی که میان زردشتیان زیر عنوان یزدان و اهریمن رواج داشته از چیزهایی بوده که سپس پیدا شده و دین زردشت که بنیاد آن یگانگی آفریدگار است، از آن بیزار بوده.

از چیست این ندانست خوشیهای جهان همه از بهر مردمانست و دوری از آنها هرگز با خرد نسازد؟!..
 از چیست این دریافت زنان را از بهر مردان آفریدگار آفریده و نیامیختن با آنان جز نافرمانی با خدا نباشد؟!..
 آیا نه اینست که دروغگو بود و راستیها در نمی یافت؟!..
 آیا نه اینست که بایستی رسوا گردد و دروغش شناخته شود؟!..

کسانیکه پس از اسلام بدعوی فرستادگی برخاسته‌اند، بیشتر ایشان نیز دچار این رسوایی گردیده‌اند. زیرا چون از قرن سوم فلسفه یونان در شرق رواج یافته، و از سوی دیگر صوفیگری پیدا شده، و باطنیگری پدید آمده، و اینها هر کدام راه جداگانه‌ای بوده و مایه سرگردانی مردمان شده، و کسانیکه بنام فرستادگی برخاسته‌اند بجای آنکه این گمراهیها را براندازند و دین را به بنیاد راستین خود برگردانند و بدینسان مردمان را از سرگردانی رها سازند، هر کدام بیش از این نکرده‌اند که اینها را بهم درآمیزند و مردم را گمراهرتر و سرگردانتر گردانند. مشعشع، شیعیگری را با باطنیگری در هم آمیخته و هر زمان نام دیگری بروی خود نهاده، و هرگاه جلو باز بوده بیشرمانه تا دعوی خدایی پیش رفته، و برای نشان راستگویی بشعبده بازی پرداخته. باب، شیعیگری را با هرچه شنیده و دانسته بهم پیوسته. بهاء، صوفیگری و خراباتیگری را با شیعیگری و مسیحیگری رویهم ریخته، در گفتار تا دعوی خدایی بالا رفته و در کردار تا قافیه‌بافیهای بیهوده پایین افتاده. قادیانی میانه مسیحیگری و مسلمانی جایی گرفته، خود را مسیح نامیده ولی همچون قرآن بتازی آیه‌ها سروده. همگی باین گمراهی دچار آمده‌اند که پندارهای بیپایی را که هریکی از جایی برخاسته و کم کم با دین درآمیخته، چیزهای پایه‌داری پندارند و دعویهای خود را بر روی آن بنیاد نهند. بجای آنکه مردمان را از گمراهی رها گردانند، خود پیروی از گمراهیهای آنان کرده‌اند. همگی گواه راستی یک فرستاده را سخن پنداشته و بیش از همه بسخن‌بافی پرداخته‌اند. اگر نیک اندیشید هیچیکی معنی پیغمبری یا فرستادگی را ندانسته و از کاری که باید یک پیغمبر انجام دهد پاک ناآگاه بوده‌اند، و بجای آنکه برای جهان کاری انجام دهند تنها باستواری جای خود کوشیده‌اند. این بدتر که پنداشته‌اند یک فرستاده هرچه خواست تواند گفت و بسخنان بیخردانه برخاسته‌اند و هرگز در بند دلیل نبوده‌اند.

ما چنانکه باز نمودیم، دین - یا بهتر بگوییم باورهای دینی - یکرشته راستیهاست که هیچگاه دیگر نگردد و هیچگاه کم و بیش نشود. این است برانگیختگان با آنکه هر کدام از جای دیگری و در زمان دیگری برخاسته‌اند در این باره همگی یک چیز گفته‌اند، اگر زبانشان جدا بوده خواستشان جدا نبوده.

یک فرستاده‌ای که برخاسته و بمردمان یگانگی خدا و جاودانی روان و دیگر راستیها را یاد داده و دوشهای آنان را از بار بت‌پرستی و پندارهای بیپا سبک گردانیده، دیری نگذشته دوباره مردمان پندارهای دیگری پدید آورده‌اند و بت‌پرستیهای نوینی آغاز کرده‌اند، و بار دیگر راستیها با کجیها در هم آمیخته‌اند، و اینست نیاز افتاده باز مردی برخیزد و بار دیگر آن راستیها را روشن سازد و آنها را از گمراهیها و آلودگیها پاک گرداند و بار دیگر ریشه بت‌پرستی را براندازد.

باید گفت: آن گمراهیهای مردمانست که هر زمان چیز دیگری باشد، و گرنه راستیها همیشه یک چیز است و یک فرستاده را نباید در این باره از خود چیزی گوید و باورهای نوینی پدید آورد.

ولی اینان چون کارشان ساختگی بوده، چنین پنداشته‌اند می‌توانند آن راستیها را دیگر سازند و فرستادگی را پدید آوردن باورهای نوین شماره‌دهند. بت پرستیها و گمراهیها را که میبایست بر کنار سازند نگه داشته‌اند و راستیها را که میبایست نگهدارند دیگر ساخته‌اند.

این بیراهی دیگری از ایشان بوده که هر کدام چون برخاسته از نخست نام فرستادگی بروی خود نهاده، و همه بر آن کوشده که با مناجات‌بافی و آیه‌سازی و یا بشعبه‌بازی این دعوی را بمردمان پذیراند، و کمتر توانسته بجهان پردازد و تکانی بخورده دهد، و اگر کشاکشی کرده جز راه دعوی خود نبوده است. داستان اینان داستان آن مردیست که بدعوی پزشکی برخیزد و با بیماران بجای آنکه بچاره دردها کوشد، بکشاکش پردازد و با چامه‌سرایی و سخن‌بافی پزشکی خود را بآنان پذیراند.

گفتار سیزدهم

پاکدینی

تا اینجا سخن از باورهای دینی داشتیم، و اینک کوتاه شده آنها را می‌آوریم:
جهانیان را از دین‌گریزی نیست. کسانی کی توانند در این جهان زیند و درباره آن نیندیشند؟!..
دین شاهراه زندگی و از بهر آنست که مردمان در آن گرد آیند و پراکنده نباشند. هر آنچه مایه پراکندگی مردمان باشد، بیدینی است.

دین سبک باریست و همیشه برانگیختگان بار از دوش مردمان برداشته‌اند.
دین خدای یگانه و دانا و توانا را شناختن و بجاودانی روان باور داشتن است. بیرون از اینها از دین بیرونست.
در دین کسی را جایگاه نیست و هرگز نشاید نام آفریده‌ای را با نام آفریدگار توأم گردانند.
جز بخدا نیایش و نماز نشاید، و این از بت‌پرستی است که کسی در برابر مرده‌ای یا زنده‌ای گردن خم سازد.
کسی را با خدا پیوند نیست، و این از بدترین نادانیهاست که یکی را فرزند خدا شمارند و یا کسانی بیشرمانه دم از پیوستن بخدا زنند.

کسی را در کارهای خدا دستی نیست. آفریدن و میرانیدن و روزی دادن و گناه آمرزیدن، همه ویژه آفریدگار است و هرگز دیگری را در آنها انبازی نیست.

خدا بهمه نزدیک است و هرگز بمیانجی نیازی نیست.

ما خدا را از دیدن این جهان میشناسیم، و این جز تا چند گام باز نیست که باید آنرا دلگرمانه بپیمود و فراتر از آن گامی ننهاد.

این خداناشناسیست که کسانی گفتگو از گوهر خدا کنند و در پی انگار و پندار افتند.

آدمی برگزیده آفریدگانست و بدا نادانیا که کسانی او را جانوران برند.

آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکی نیست. این نه درست است که آدمی از بوزینه برخاسته. بوزینه

کجا و آدمی کجاست؟!..

آدمی گذشته از تن و جان، دارای روان می باشد. این روانست که به وی ارج آدمیگری میدهد، و این روانست که پس از نابودی تن و جان بازماند.

پیغمبران برانگیختگان خدا بودند و آمده و رفته اند. باید آنان را براست داشت و نباید جایی از بهر آنان در دین باز کرد و نامهای آنان را با نام خدای جاویدان توأم گردانید.

اینان همه فرستاده یک خدا بودند و همه از بهر یک چیز برخاستند. این خود گمراهیست که کسانی جدایی میان آنان اندازند و هر گروهی یکی را ویژه خود گرفته بکشاکش و دسته بندی برخیزند. اینان پزشکان جهان بودند و این نادانی است که بدستورهای پزشکان نپرداخته بخود آنان پردازند و بنامهای ایشان دسته بندی نمایند.

دین - یا روشتر بگویم: باورهای دینی - یکرشته راستیهاست که همیشه پایدار است و هیچگاه دیگر نگردد و ما را نیز فزوتتر از آنچه بوده سخنی نیست. بارها گفته ایم دین نچیزیست کهن و نو گردد. همان دین کهن است ولی میاید راه را از سر گرفت.

میدانم کسانی امامان را خواهند پرسید. میگویم: آنان پاسبانان دین بودند. یک کسی بنیادی از بهر آسایش مردمان میگردارد و چند تنی را پاسبانی و نگهداری آن میگمارد، و اینان هرکدام بنوبت خود رنج کشیده و بنگهداری کوشیده و درمیگذرند. این نادانیست که کسانی از بنیاد چشم پوشیده و آن نپردازد و نامهای نگهداران را بهانه دسته بندی گیرند و باهم سرگرم کشاکش باشند.

امامان پیشوایان دین بودند و باید همواره نامهای آنان را گرامی گرفت ولی این نه درست است که بآنان در دین جا باز کنند و یا دست اندر کارهای خداشان شمارند و یا بنام آنان دسته بندی کنند.

این از ننگین کاریهای زمانهای گذشته است که کسانی میانه امام علی بن ابیطالب و دیگر خلیفگان جدایی انداخته و بهواداری از ایشان بکشاکش برخاسته اند و ملیونها خون ریخته اند. باید گفت: بدنهادانی نامهای آنان را دستاویز سیه کاریهای خود گرفته اند. سلیم و اسماعیل که هر یکی تشنه خون بودند، از این راه بهانه بدست آورده اند. و گرنه داستانهایی که قرنهای پیش از آن رخ داده و گذشته بوده چه جای کشاکش درباره آنها بوده و چه نتیجه از این کشاکش بدست می آمده؟! دروغ از آن خونهایی که ریخته! آوخ از آن ستمهایی که رفته!.. چه نادانی ای آدمیزاده.

این را نیز بنگارم: امروز که دین برآشفته و سست گردیده و در همه جا جوانان و پیران دسته دسته از دین روگردان شده اند، کسانی که هواداری از دین می نمایند، تنها باین بسنده میکنند که ستایشهای پیاپی از پیغمبر اسلام و جانشینان او کنند و در روزنامه ها و مهنامه ها گفتارهای فراوان در این زمینه نگارند. این کاریست که از سالها در مصر و عراق و سوریه و هند بفروانی میکنند و در ایران نیز پیروی از آنان می نمایند.

این بدان ماند که کوشکی که ویرانه شده و لانه خزندگان و گزندگان گردیده و همه از آن گریزانند، کسانی بجای آنکه آبادش کنند و پاکیزه نمایند، زبان بستایش بنیادگزاران باز نمایند و این ندانند از این راه نتیجه در دست نخواهد بود. یا بدان ماند که در شهریکه وبا افتاده و مردم گروه گروه می میرند بجای چاره جویی پیاپی یاد جالینوس و دیگر پزشکان دیرین کنند و این درنیابند که از این کار چاره ای بدرد نخواهد شد.

ای درماندگان!.. شما هر چه ستایش از بزرگی پیغمبر میکنید بکنید، آن دینی که او بنیاد نهاده کو؟!.. گیرم که بیدینی از ستایشها تکان خورد و خواست دیندار گردد، آن دینی که باو خواهید آموخت کدام است؟!.. اینهمه کیشهای گوناگون آیا کدامیکی را باو خواهید آموخت؟!.. اینهمه پندارهای بیبا که با دانشها سازش ندارد، آیا چه پاسخی درباره آنها خواهید گفت؟!..

اگر کسی نیک سنجد این کارها پاکدلانه نیست، و خود این کسان بیشتر سست باور و بیدینند. چیزیکه هست از این راه نان میخورند و یا از روی خودنمایی بنمایشهایی می پردازند. اگر از پی راستی بودند، این دریافتندی که از این نمایشها نتیجه‌ای بدست نیاید و کار از راهش دنبال کردند.

شما باینان بگویید: «بیاید ده تن و بیست تن فراهم نشسته خرد را پیشوا سازیم و بمعنی درست دین راه یابیم و کشاکش و پراکنده سخنی را کنار نهاده همگی یکدل و یکزبان باشیم و آنگاه دیگران را بسوی دین خوانیم»، خواهید دید چه پاسخهای بیخردانه میدهند و چگونه گردن از دلیل می‌پیچند و زورگویی می‌نمایند و چگونه هر کدام جز به پندارهای خود ارجی نمی‌گذارند و هریکی جز خویش دیگران را گمراه می‌شمارد. کسانی که خودشان گردن بدلیل نمی‌گذارند، چشم دارند دیگران گفته‌های بی‌دلیل ایشان را بپذیرند. کسانی که در میان خود دو تن یکدل نیستند، می‌خواهند دیگران را راه نمایند.

گفتار چهاردهم

فلسفه

چون بارها نام فلسفه و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری را می‌برم، در اینجا باید آنها را باز نمایم. از هزارسال باز مایه گرفتاری شرق اینها بوده. چنگیز و هولاکو و تیمور با شرق آن نکردند که اینها کرد. امروز بت‌پرستی‌هایی که باید برانداخت اینهاست.

فلسفه در بیرون از دین پدید آمده ولی سپس با همه دینها درآمیخته، و از اینروست که ما از آن گفتگو میداریم. این نخست در یونان پدید آمده و سپس بمصر و روم و ایران و عربستان رسیده، و از افلاطون و ارسطو گرفته تا ملاصدرا و ملاحادی هزاران کسانی آنرا دنبال کرده‌اند و هریکی چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند، ولی باید گفت همه رنج بیهوده برده‌اند و جز گزند سودی از کوششهای ایشان برنخاسته. کسانی نام فلسفه را می‌شنوند و می‌پندارند راستی‌هایی در پشت سر آن جا گرفته، چه دانند جز نام یکرشته پندارهای بیهوده نیست.

ما نمی‌خواهیم بفلسفه درآمده از آن گفتگو داریم و تنها سستی بنیاد آنرا باز می‌نماییم، و این میکنیم تا دانسته شود آنچه فیلسوفان درباره خدا و جهان گفته‌اند در خور هیچ ارجی نیست.

نخست اینان راه جستجو را گم کرده‌اند. چنانکه گفتیم راه جستجو یک چیز را سنجیدن و آزمودن و بانگیزه آن پی بردن است. ولی اینان بجای آن چشم رو هم نهاده از پیش خود پنداربافی کرده‌اند. روشتر گویم: راه اینست که ما از سنجیدن و آزمودن بدانشهایی رسیم. ولی در فلسفه وارونه اینرا گرفته و نخست چیزهایی از پندار بیرون

آورند و سپس با زور جهان را بآن رسانند. این از بدترین بیراهیهاست. از این نتیجه درستی هرگز بدست نیاید. شما اگر خواهید پیشآمدهای یک دیهی را در یک فرسخی از این راه بدانید نخواهید دانست، چه رسد بآنکه کسی داستان آفرینش جهان را از این راه داند.

از بهترین نمونه‌های این کار داستان «علت و معلول» است. هرکه جهان را بسنجد و ببیند، باسانی داند آن باختیار آفریده شده و خواستی از آن در میانست. ولی در فلسفه داستان علت و معلول را عنوان می‌نمایند همچون آتش که علت سوزانیدنست و بهره‌چهره رسید بیدرنگ و بی‌اختیار خدا را بی‌اختیار داند و آفرینش را همیشه با او شمارند. این یکی از گفتگوهای شناخته فلسفه است.

دوم در جستجو اندازه نگه نداشته بزمینه‌هایی که راه ندارد پرداخته‌اند. بارها گفتیم: راه ما بسوی شناختن آفرینش و آفریدگار جز این جهان دیداری نیست و از این راه نیز همه آگاهیها بدست نیاید. لیکن فیلسوفان تو گویی این پرده را شکافته و خود را در آنسو یافته‌اند که بدانسان آزادانه سخن رانده‌اند. این کار افلاطون یا ارسطو که خدا را «وجود بحت بسیط» انگاشته چنین میگوید: «چون از یک چیز جز یک چیز پدید نیاید، خدا خرد یکم را آفرید و این خرد چرخ یکم با خرد دوم پدید آورد...»، و بدینسان تا نه چرخ و ده خرد بالا می‌رود. گذشته از آنکه این گفتارش افسانه بیپای بیش نیست و آغاز آن با انجامش سازش ندارد، خود این کار که بگفتگو از آغاز آفرینش برخاسته خطای بس بزرگی بشمار است. کی خردمند بچیزی که راه ندارد پردازد؟!..

سوم در جستجوهای خود در بند سامان جهان و رستگاری جهانیان نبوده‌اند. چنانکه گفتیم: در جهان چیزی گرانمایه‌تر از رستگاری جهانیان نیست و همه کوششها از بهر آن باید بود. ولی فیلسوفان هرگز پروای آنرا نداشته و جز در پی بلهوسیهای خود نبوده‌اند و با پندارها و انگارهای خود پراکندگی میان مردمان انداخته‌اند. ببینید: تنها درباره «جان و روان» که ما آنرا باسائترین رویی روشن گردانیدیم، بیست و اند گونه سخن رانده‌اند. این شگفتی که پس از همه اینها به نتیجه درستی نرسیده‌اند، که این خود بهترین نمونه از بیهودگی کوششها و از کجی راه ایشان می‌باشد.

ما میدانیم دسته‌های انبوهی بفسفه ارج دیگری می‌گزارند و فیلسوفان را بسیار بزرگ می‌شمارند و اینان از گفته‌های ما ناخوشنود خواهند گردید. لیکن چه میتوانیم کردن؟!.. آیا میتوانیم بپاس خوشنودی ایشان از راستیها چشم پوشیم؟!.. این چیزها که ما مینگاریم سراپا راستی است، و هرگاه همه فیلسوفان گرد آیند و همدست گردند پاسخی باینها نتوانند دادن. کسانی فیلسوفان را هرچه بزرگتر میگیرند بگیرند، راستیها از آنان بزرگتر است.

اگر افلاطون و ارسطو زنده بودندی شاید خود ایشان این گفته‌ها را بخوشنودی پذیرفتندی و بر بیراهی خود خستوان شدندی. بیگمان ایشان در آن هنگام زیان کار خود را ندانسته‌اند.

کسانی میگویند: «چگونه یکتن بهمه فیلسوفان خرده گیرد؟!..»، میگوییم: می‌بینید که ما میگیریم. چیزی را که با دیده می‌بینید چه جای پرسیدنست؟!.. اگر میگویید این خرده‌ها درست نیست، بگویید چه پاسخی دارید؟!.. آیا میتوانید چیزی بنگارید؟!.. اگر میتوانید چرا باز ایستاده‌اید؟!.. اگر پای رشک و بیمار دلی در میان نیست، شما باید خرسند باشید که پس از هزارسال پرده از روی گمراهیها می‌افتد و شوق از یکرشته آلودگیها رها می‌گردد، و از اینکه ما بچنین کاری برخاسته‌ایم سپاس گزارید و بیاری ما کوشید. کسیکه بیک گفتار بزرگی برمیخیزد، اگر گفتارش

درست است بیاریش کوشند و گرامیش دارند، و اگر نه درست است پاسخ نگارند. بیهوده گوییها و زبان‌درازیهای بیجا جز نشان رشک و بیمار دلی نتواند بود.

زیانهای دیگر فلسفه بماند، این زیان او چشم پوشیدنی نیست که خرد را تباره سازد و دریافتهای ساده خدادادی را از کار اندازد. یک فیلسوف از خرد درست و از دریافتهای ساده خدادادی بی‌بهره است.

یکی از آنانکه از کنار گرفتار فلسفه گردیده با من چنین میگوید: «شما میگویید مردم درباره آغاز و انجام آفرینش اندیشه بکار نبرند. این در دست خود آدمی نیست. چه شما بگویید و چه نگوئید، من ناگزیرم باین اندیشه‌ها پردازم». گفتم: این خود بیماریست که شما دچار شده‌اید. پس چرا آن بازرگان در بازار و این دهقان در کشتزار این اندیشه را ندارند و تنها شما بیکارگان آنرا دارید؟!.. اگر کسی را خرد درست است چرا این در نمی‌یابد این اندیشه راه بجایی نخواهد برد؟!.. چرا این نمی‌داند از کار بیهوده باید باز ایستاد؟!..

این چراغ الکتریك بالا سر شما، آیا راز الکتریسیته را میدانید؟!.. اگر میباید همه چیز را اندیشید، پس چرا آنرا نمی‌اندیشید؟!.. دانشمندانی که سی سال و چهل سال در فیزیک و شیمی و دیگر دانشها میکوشند، با آن باریک‌اندیشی و تند فهمی، هرگز گرد چیزهای نادانستی نگردند. چه میدانند سودی از آن در دست نخواهد داشت. ببینید: نیوتون قانون کشش را پیدا کرد و سودها از آن برداشت ولی هرگز بجستجویی از راز نیروی کشش پرداخت. شما هر روز بر اتومبیل سوار میشوید و شاید هیچگاه در پی دانستن چگونگی ساخت آن نبوده‌اید، (با آنکه اگر بخواهید توانید دانستن)، پس چگونه ناگزیرید چگونگی آغاز و انجام جهان را شناسید؟!..

اینان از بس نادانند بیماریهای خود را بجای دلیل می‌آورند و با یک گستاخی بسخن می‌آیند که هرگز چشم پوشیدنی نیست. همچون آن کودکی که گل میخورد و چون پزشک می‌گفت: «گل خوردنی نیست، نخور»، تندی نموده چنین می‌گفت: «چگونه گل خوردنی نیست؟!.. من آنرا دوست میدارم».

دیگری از گرفتاران فلسفه چنین میگوید: «آنچه شما درباره خدا مینویسید من نمی‌توانم فهمید. شما خدا را به یگانگی می‌ستایید، من می‌پرسم آیا او «حدودی» دارد یا نه؟!.. اگر دارد...»، نگراردم سخنش را دنبال کند. گفتم: اینها وسواس فلسفه است. شما سالها رنج برده و فلسفه یاد گرفته‌اید. میباید سالها رنج برده آنرا از یاد برید تا بدریافتهای ساده خود برگردید و بتوانید چیزهایی دریابید. یک فیلسوف در چیزهای دیدنی نیز تواند گمانهای دیگری برد، چه شگفت که در چیزهای نادیدنی درماند؟!..

اینها را مینگارم تا پاسخ هر پرسشی گفته آید و بهانه‌ها بریده شود. این لکه‌ها باید از دامن جهان پاک گردد. امروز هزاران کسان گرفتار این پندارهای بیهوده‌اند و بسیاری از کیشهای بیپا از اینها برخاسته.

این شگفت‌تر که کسانی همیشه فیلسوفان را در پی پیغمبران شمارند و در همه جا نامهای آنان را با اینان توأم گردانند. گاهی هم از زبان پیغمبر اسلام درباره ارسطو چنین آورند: «پیغمبر بود، یونانیان او را نشناختند».

این نمونه دیگر است که اینان معنی پیغمبری را ندانسته و از کاریکه باید یک پیغمبر انجام دهد آگاهی نداشته‌اند. اگر این جایگاه را به سولون و لیکورگوس و سقراط و ولتر و این دسته دانایان داده بودندی چندان جای نکوهش نبود، چه اینان باری گامهایی بسوی راستیها برداشته‌اند و هرکدام چیزهایی را بمردمان یاد داده‌اند. اما افلاطون و ارسطو و ملاصدرا و حاج ملاهادی و مانند ایشان بیش از این نکرده‌اند که بیابان بیکرانی از پندار باز کنند

و خود در آن گم گشته و میلیونها دیگران را گم گردانند. اینان کجا و فرستادگی از خدا کجا؟!.. پنداربافی کجا و راهنمایی بجهانیان کجا؟!..

گفتار پانزدهم

صوفیگری

صوفیگری را باید گفت از فلسفه برخاسته. زیرا فیلسوفان چون هریک درباره جهان بگمان و پندار سخنی میسروده، یکی نیز بنام پلوتینوس چنین گفته: «ما همه از خداییم و ازو جدا گشته‌ایم. سپس هم بسوی او باز خواهیم گشت و بدو باز خواهیم پیوست». همو گفته: «روان آدمی از آنجهان آزاد و بی‌آلایش فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده گردیده و آلودگیها پیدا کرده. لیکن هرکسی که بخواهشهای تنی نپردازد و بی‌پرورش روان برخیزد، آلایش او کمتر خواهد بود و کسانیکه بخواهند از این دامگه باز رهند و بجایگاه پیشین باز گردند، باید از خوشیهای اینجهان دامن درچینند و پارسا باشند».

اینها چیز است که از پلوتینوس می‌آورند. خود او مرد پارسا و نیکو بوده و از گفته‌هایش نیز آنچه درباره روان و پاکی و بی‌آلایشی است چندان بیراه نیست. ولی دیباچه‌ای که برای گفته‌های خود پرداخته و آدمیان را از خدا پنداشته، جز گزافه نمی‌باشد و دلیلی همراه خود ندارد. سخنی باین بزرگی آیا دلیل نمی‌خواهد؟!..

شاید خواست پلوتینوس از این گفته همان بوده که ما درباره روان گفتیم و آنرا از جهان دیگری (جز از جهان ماده) نشان دادیم، و اینکه میگوید: «ما از خداییم و بدو باز خواهیم پیوست»، یک سخن شاعرانه بیش نبوده که ناسنجیده بر زبانش آمده. هرچه هست سخن پلوتینوس از روان می‌باشد. لیکن دیگران آنرا بر سر تن و جان بلکه بر سر همه چیز آورده و یک پنداری بنام «یکی بودن هستی» پدید آوردند، و این پندار چون از غرب بشرق رسید، تو گویی کسی از جهان ناپیدا رسیده و از پس پرده آگاهی آورده، دلیل ناخواسته صدها کسان آنرا پذیرفتند، و از اینکه هرکسی را بهره‌ای از خدایی می‌بخشید، شور بر سرها افتاد. بلهوسانی آنرا دستاویز ساخته بدعویهایی برخاستند و ویلگردان بازار بغداد دم از «سبحانی ما اعظم شأنی» زدند.

آن نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس میگفت، اینان آنرا بیکاری و گوشه‌گیری شناختند و دسته‌دسته مردان از خانه‌ها درآمدند در خانقاه‌ها جا گرفتند، خواستند از خودی درآیند و بخدا پیوندند، از چه راه؟!.. از راه بیکاری، بی‌زنی، و پشمینه‌پوشی. باز اینها چندان زشت نبود، برخی گدایی و در یوزه‌گردی را نیز بر آن افزودند و آنرا گام بزرگی در راه رستن از خود شماردند. گروهی مالیخولیا را بالا برده به مهرورزی با خدا برخاستند و پای کوفتن و آوازه خواندن را از کارهای روزانه خود ساختند. چنانکه گفتیم اینان همه چیز را در جهان با خدا یکی می‌شماردند، با اینهمه کسانی خدا را در روی ساده‌رویان تماشا میکردند. رشته شرم و خرد را گسیخته، هر زمان گام دیگری پیش می‌رفتند و میدان خود را پهناورتر می‌ساختند. سرانجام بجایایی رسید که بیکبار از مردم و مردمی جدا افتادند و هرکسیکه بدیشان می‌پیوست، هرگز باز نمی‌گشت.

داستان ایشان بس دراز است و هر چه ناگفته بهتر. ما در اینجا آن می‌خواهیم که معنی صوفیگری و سرچشمه آنرا باز نماییم و از زیان آن اندکی بنگاریم. انبوه مردمان اینها را نمی‌دانند و چون از فریبکارانی، ستایش صوفیگری را میشوند، نادانسته بآن می‌گیرانند.

شما اگر باریک بینید، «یکی بودن هستی» که پایه صوفیگریست در خور فهم نیست و کسی نمی‌داند از آن چه معنایی می‌خواهند. اگر این می‌خواهند که خدا هست و ما نیز هستیم و در هستی با او انبازیم، معنی نادرستی نیست ولی با خواستی که صوفیانراست، سازشی ندارد. اگر این می‌خواهند که ما و خدا همگی یک چیزیم یا بگفته برخی از ایشان همان خداست که بر آفریدگان بخش یافته، این «یکی بودن هست» است نه یکی بودن هستی، و بر آن ایرادهای بسیار هست. زیرا میتوان پرسید: این چیزها چگونه بهم تواند پیوست و از پیوستن آنها چه پدید آید؟!.. و آنگاه چیزهایی که سراسر مادیند، چگونه تواند از ماده بیرون آیند؟!.. پس از همه: ما بخدا از آن خستوانیم که اینجهان را با هرچه در آنست سرخود نمی‌یابیم و بیک آفریدگار نیازمند می‌بینیم. چنین چیزهایی اگر بهم پیوستند و یکی شدند، از آفریدگار بی‌نیاز میگردند؟!..

انبوه صوفیان همین معنی را فهمیده‌اند، و اینست در آنحال مالخولیا همه چیز را در جهان با دیده خدا می‌دیده‌اند. کسانی معنی سومی نیز پدید آورده‌اند و آن اینکه هستی از آن خدا و ازوست که بر دیگران نیز میرسد، و برای این آفتاب و روشنایی آنرا که بهمگی میرسد و روشن میگرداند مثل زده‌اند. ولی این فریبکاری بیش نیست. زیرا هستی هر چیزی از آن خود اوست و روشنایی جز از هستی میباشد.

خود صوفیان در دست این چیستان بی‌سر و انجام در مانده‌اند، نه تنها عامیان ایشان پیران و پیشروان ره بجایی نبرده‌اند و بایستی نبرند. این راست است که هزارها کتاب نوشته‌اند و باریک بافیهای فراوان کرده‌اند، لیکن همه آنها جز سخنان فریب‌آمیزی نیست و بسیاری از خود ایشان خستوان بوده‌اند که آنرا نتواند فهمید^۱.

این بنیاد صوفیگریست. چیزی باین پوچی، شما تاریخ را بخوانید تا بدانید چه تکانی بشرق داده و چه گزندهایی رسانیده، کتابهای صوفیان را بخوانید تا بدانید بدست‌اوین این یک پندار نافهمیدنی به چه دعویهایی برخاسته‌اند. گاهی لاف از پیوستن بخدا زده‌اند. زمانی پیران خود را سررشته‌داران گردش جهان شمارده‌اند. هنگامی خود را بر پیغمبران برتری داده‌اند. به هر کاری دست برده همه چیز را لگدمال ساخته‌اند.

اگر از همه چیز صوفیان چشم پوشیم، از گستاخی ایشان بدروغ نخواهیم پوشید. در این باره بیکبار رشته را پاره کرده‌اند. سررشته کارهای جهان را که بدست پیران خود می‌داده‌اند و آنان را به نیارستنی‌ها یارا می‌پنداشته‌اند، چنین دروغ رسوایی را با یکرشته دروغهای رسواتر از آن پیش برده‌اند. کتابهای ایشان را بخوانید چه دروغهای آشکاری را برشته نگارش کشیده‌اند.

یکی از شیوه‌های ایشان بوده که در جهان هر کار که رخ میداده، آنرا بنام پیران خود می‌خوانده‌اند. اگر مرد توانا و دلیری با شمشیر شهری می‌گشاده و یا پادشاهی میرسیده، افسانه‌ای ساخته او را از پیران و یا از هواداران پیر خود گردانیده، چنین وا نموده‌اند که در سایه این پیروی یا هواداری، آن فیروزی را یافته. اگر بازرگانی سرمایه از دست میداده و یا دهقانی را کشت بار نمی‌داده و یا پدری را پسر جوانی از پا می‌افتاده، همه اینها را از نفرین پیر

^۱ - گفته‌اند باید بسختی کشی (ریاضت) پرداخت تا معنی آنرا دریافت. چیزیکه معنایی دارد برای فهمیدن آن بسختی کشی چه نیاز است؟!..

پشمینه پوش نشان میداده‌اند. بدینسان از یکسو دعویهای خود را پیش میبرده‌اند، و از یکسو دل‌های ناتوان را پر از بیم خود ساخته کیسه‌های ایشان را باسانی تهی میکرده‌اند.

این از بدترین دژخوییهاست که کسی را که اندوهی رسیده، کسانی بجای آنکه مهربانی نمایند و دل‌داری دهند، زبان به سرکوفت باز نمایند و از گرفتاری دیگران سود جویند. این دژخویی را صوفیان ابزار کارهای خود داشته‌اند تا آنجا که در داستان دلگداز مغول هم از آن باز نایستاده‌اند.

بیگمان یکی از انگیزه‌های داستان مغول، صوفیگری بود. روشنتر بگویم، صوفیگری و فلسفه و باطنیگری و خراباتیگری دست بهم داده زمینه برای آن گسترده‌اند. چه اینها بود که خردها را گمراه ساخته خونها را از جوش انداخت و مردان را از اندیشه مردانگی و شمشیرزنی دور ساخته با چیزهای دیگری سرگرم گردانید. در قرن چهارم و پنجم، ایران گذشته از سامانیان که سیصد هزار پیاده و سواره در مرز ترک آماده می‌داشتند، و گذشته از غزنویان که هند را می‌گشادند، خود توده انبوه چندان آماده مردانگی می‌ایستادند که سالانه پنجاه هزار و صد هزار تن داوطلبانه تا مرز روم از بهر جنگ میشتافتند. ولی در قرن هفتم کار درماندگی توده با آنجا رسید که خونخواران مغول به هر شهری که رو آوردند، مردم همچون گوسفند خود را با آنان سپردند و در کمتر جایی یک ایستادگی دلیرانه نشان دادند.

این زبونی نتیجه صوفیگری و بدآموزیهای سه گانه دیگر بود که میانه قرن ششم و هفتم، همه جای ایران را فرا گرفت. این چیز است که تاریخ آشکاره آنرا میرساند. با اینهمه چون آن داستان دلگداز رخ داد و صوفیان با دیده دیدند که از آنهمه دستگاه ایشان کوچکترین سودی بمردم نرسید، و پیران ایشان که رشته گردش جهانرا در دست خود می‌شماردند، هریکی بخواری کشته شده و یا با رسوایی بگریختند و در روز سختی هیچگونه دستگیری بمردمان نتوانستند. اینها را دیدند و باز بخود نیامدند و آنهمه خونهای بیگناهان که به هر سویی ریخته میشد و آنهمه ناله‌ها و فریادها که از ستمدیدگان برمیخاست، دل‌های تیره آنان را بتکان نیاورد و بدانسان که شیوه همیشگی ایشان بود، دژخویانه از پیشآمد بهره‌برداری خواستند و در همه جا بزبان آوردند: «چون خوارزمشاه شیخ مجدالدین بغدادی را کشته، خدا بخونخواهی او مغولان را فرستاده».

بیشرمی را نگرید: در چنان هنگامی، زبان بنکوهش مردم بیچاره گشاده از خودفروشی باز نایستادند. مجدالدین صوفی در خوارزم بود، چون مادر خوارزمشاه نزد وی رفتی، مجدالدین برشته زناشویش کشید و با او درآمیخت و خوارزمشاه خشم گرفته وی را کشت. آیا چه روا بودی که خدا خود او را از میلیونها زنان و بچگان بیگناه خواهد؟!.. چنین کاری از خدا کی سزیدی؟!.. و آنگاه در همان داستان مغول بسیاری از خود صوفیان نیز سر باختند. این چه روا بودی که خدا بخون یک صوفی، چندین صوفی را بکشتن دهد؟!.. نمی‌دانم از چیست یک صوفی کشته شده، مایه ویرانی صدها شهر گردیده، و صد صوفی زنده مایه رهایی یک شهر نگردیده؟!..

در یک کتابی درباره مجدالدین و کشتن او چنین مینگارد: روزی مجدالدین با درویشان نشسته بود و بیخردانه چنین گفت: «ما تخم قازی بودیم در کنار دریا افتاده». چون این گفته به نجم‌الدین کبری رسید، بر زبانش رفت: «در دریا باشد». مجدالدین آنرا شنیده سخت ترسید و روزی که شیخ را زمان خوش بود، با پای برهنه و لگنی پر آتش بسر گرفته، در آستان ایستاد. شیخ نگاهی به وی انداخته گفت: «چون از در پوزش در آمدی دینت آسوده ماند، لیکن

سر تو و سر من خواهد رفت و جهان نیز ویران خواهد شد». مجدالدین خود را بپای شیخ انداخت و دیری نکشید که گفته‌های شیخ جای خود گرفت (داستان مغول پیش آمد).

اگر اینرا بیندیشید، چندین سیاهکاری زیر آن خوابیده. این دروغها را پرداخته میخواستند نشان دهند که آنان را رازهای نهانی هست و از جایکه آمده‌اند میدانند، و آنگاه در کارهای جهان دست دارند و با یک سخنی از ایشان جهان ویران یا آباد گردد، چنانکه داستان مغول از یک گفته مجدالدین برخاسته است.

یکمشت درماندگانی که نان از دست دیگران میخوردند، ببینید به چه لافهایی برمیخواستند. راست گفته‌اند: چون شرم نمی‌کنی هرچه میخواهی بکن. کسانی اینها را میخوانند و زشتی‌اش را در نمی‌یابند. روسیاهترین مرد کسیست که بخدا دروغ بندد. اینان این دروغها را بخدا بسته‌اند.

گفتار شانزدهم

باطنیگری

باطنیگری در قرنهای پیشین اسلام از میان مسلمانان برخاسته، و تاریخچه آنرا چنین نوشته‌اند که چون راستی و مردانگی و پاکدامنی و اینگونه چیزها که دین از پیروان خود خواستار است، بر گروهی دشوار می‌افتاد و این نمی‌توانستند از آنها گردن پیچند. اینست این راه را پیش آوردند که هر یکی از دستوره‌های دینی را - بلکه هر سخن دیگری را نیز - گذشته از معنی بیرونی که دارد و هر کسی آنرا فهمد، معنی درونی دیگری باشد، و آنانکه این معنیهای درونی را فهمیدند و بکار بستند، از معنیهای بیرون بی‌نیاز گردند. بدین دستاویز یکایک دستوره‌های دینی را با گزارش از معنی خود بدر بردند، و از اینجا ایشان را درونیان یا باطنیان نامیدند. این آغاز کار ایشان بود.

این چیز است که نوشته‌اند. ولی هرگاه کسی نیک اندیشد، این دسته که بنامهای اسماعیلی و قرمطی و ملحد نیز خوانده شده‌اند، بیش از هر کاری با خرد نبرد نموده و با شفتگی اندیشه‌ها کوشیده‌اند. همیشه کسانی از آشفستگی اندیشه‌ها و درماندگی فهمها بهره بردارند و مردمان را فریفته به پشت سر خود اندازند. باید گفت: از این کسان بوده‌اند که باطنیگری را بنیاد نهاده‌اند و خواستشان بیش از همه درماندگی خردها و از کار افتادن آنها بوده.

هر سخنی را معنای درونی دیگری انگاشتن و آنرا بگزارش کشیدن که گام نخستین باطنیان بوده، گواه گفته ماست. زیرا سخن یکی از درباستهای زندگانست و کار جهان بی‌آن سامان نگیرد. نیز هر سخنی یک معنی بیشتر ندارد، همان معنایی که هر شنونده‌ای آنرا فهمد. اینکه شنونده از این معنی چشم پوشد و به دلخواه معنی دیگری بآن دهد، بیکبار از خرد دور است و چنین کاری را بیهوده گرداند و راه فهمیدن و فهمانیدن را به روی آدمیان بسته دارد.

ببینید: اگر کسان و فرزندان شما با دستورهاتان این رفتار را نمایند، چه نابسامانیها در زندگیتان پدید آید؟!.. گامهای دیگر باطنیان نیز جز زورگویی آشکار و ستیزگی با خرد نبوده. اینان اسماعیل پسر امام جعفر را که پیش از پدر خود مرده بود، به امامی پذیرفتند و مرگ او را که در آشکار رخ داده و کسان بسیاری دیده بودند باور نکرده چنین گفتند: «او نمرده، مردم چنان دیده‌اند». سخن را که از کار انداخته بودند، دیدن را نیز از کار انداختند.

در معنی امام نیز اینان راه دیگری پیش گرفته و بر آن شدند هرکسی باید فهم و خرد خود را کنار نهاده سر به امام سپارد و در برابر او بهیچ چون و چرایی برنخیزد.

حسن زاده صباح که یکی از پیشروان این گروه بود و در ایران و الموت بنیاد فرمانروایی گذاشت، آشکاره گفتی: خرد براهنمایی جهانیان بس نیست و باید رشته کارها در دست یک تنی باشد که دیگران گردن به پیشوایی او گزارند.

از هر باره میکوشیدند مردمان را از فهم و خرد بیگانه گردانند و همه را درمانده و کوردل ساخته ابزار کار گیرند. اینان کار گستاخی را بجایی رسانیدند که بگویند: «خدا گاهی بکالبد کسانی درآید، چنانکه در کالبد امام علی ابن ابیطالب بوده». اینرا عنوان نمودند تا خدا بودن امامان خود را رسانند، و یکی از امامان ایشان در مصر بنام الحاکم بامرالله آشکاره لاف خدایی زد و میگویند هنوز در زبان او را خدا میشناسند.

اینها بدآموزیهای آشکار ایشان بوده. در نهان بسنخان دیگری برخاستندی و بفرجام به این بدآموزی رسیدندی که جهان پوچ و هیچست و باید جز پی خوشیهای خود نبود و پروای هیچ کس و چیزی را نکرد، چنانکه الموتیان در ایران زمانی این راز را از پرده بیرون آوردند و با دستور «علی ذکره السلام» دستگاه لجام گسیختگی و بیدینی را پهن گسترده. اینان از میان مسلمانان برخاسته بودند ولی کم کم بفلسفه نزدیک شدند و بسیاری از بدآموزیهای فیلسوفان را - از بی آغاز و بی انجام بودن جهان و مانند این - گرفته با گمراهیهای خود در هم آمیختند. در زمانهای آخر هواداران فلسفه اینان بودند و در ایران دزهای الموتیان پناهگاه فیلسوفان بودی.

اینان را نیز گفتار فراوان و داستان دراز است. اینان پیش از صوفیان برخاستند و تندتر از ایشان پیش رفتند و به اندک زمانی نیرو انداخته بجنگ و خونریزی برخاستند. گروهی از ایشان در افریقا بنیاد فرمانروایی نهادند و سپس بمصر دست یافتند و قرنهای در آنجا پایدار بودند. گروهی در بحرین نیرو گرفته سالیان دراز پتیاره جان مردمان عربستان و عراق بودند و بارها تاختن برده کشتار و تاراج دریغ نگفتند. در ایران نیز حسن پسر صباح در الموت بنیاد فرمانروایی نهاد که تا خراسان سراسر کوهستان در دست او و جانشینانش بود و آدمکشهای فداییان او از شگفتترین داستانهای تاریخی است.

چنانکه گفتیم چون بنیاد کار اینان ستیزه با خرد و دشمنی با سامان و آرایش جهان بوده، پیروانی که بار می آوردند همگی تشنه خون مردم میبودند و از کشتن و ترسانیدن و بهم زدن آسایش لذت می یافتند، و میتوان گفت در این باره تا بنیاد دیوانگی بالا میرفتند. زاده صباح آن بنیاد را در الموت گذاشت ولی جز این چه نتیجه ای بدست آورد که فداییان او کسان بسیاری از فرمانروایان و وزیران و دیگران را کارد زدند و یققرن و نیم در سراسر ایران و عراق و شام، دلها از بیم ایشان لرزان میبود، ولی چون چنگیزخان لشکر به ایران آورد و آنهمه خونها را ریخت و خانهها را برانداخت، یک فدایی این نکرد او را کارد زند و کینه برادران خود را باز جوید. کسانیکه بمردم خویش آن چیرگی را می نمودند، در برابر بیگانه این بیرگی را نشان دادند. پس از سی سال هم چون هلاکو به ایران آمد، الموتیان با یکصد و چهار دز استوار خود در برابر ایشان ایستادگی نتوانستند و خوار و زبون، خود را بدست دشمن سپاردند و همگی نابود شدند.

این بهترین نمونه است که آن آدمکشهای اینان، نه از راه دلیری بلکه از روی مردم آزاری و دیوانگی میبوده، و این نتیجه بدآموزیهایست که فرا گرفته بودند.

فرمانرواییهایی که باطنیان بنیاد نهاده بودند، یکایک برافتاد و نیروی ایشان در هم شکست و بسیاری از کتابهای آنان با تش سوخته گردید، با اینهمه بدآموزیهای ایشان از میان نرفت. هنوز در ایران و عراق و هند، اسماعیلیان دسته‌های انبوهی هستند. از اینسوی بسیاری از کیشهای دیگر، هر کدام چیزهایی را از باطنیان برگرفته‌اند، و ما چون نمی‌خواهیم با این کیش و آن کیش بکشاکش پردازیم، از بردن نام آنها خودداری میکنیم.

فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری و باطنیگری و علی‌اللهیگری و شیعیگری، هر یکی جداگانه پدید آمده، لیکن سپس همه بهم درآمیخته و از یکدیگر بهره‌برداری کرده. شما اگر یک کتاب را باز کنید و نگارشهای آنرا نیک بسنجید، خواهید دید هر یکی از سرچشمه دیگریست. از چند قرن باز، دانشمندی و پیشوایی این بودی که یکی این گمراهیها را بهم پیوندد و چیز نوینی پدید آورد. چنانکه گفتیم بسیاری از آنانکه بدعوی فرستادگی برخاسته‌اند هم این کار را کرده‌اند.

از یادگارهای نکوهیده باطنیان که باید یاد کنیم، گزارشگریست. چنانکه گفتیم آنان هر سخنی را بمعنی آشکار خود نگرفته، بگزارش معنی دیگری از آن پدید آوردندی و این پایه کار ایشان بودی. این نادانی را دیگران از ایشان گرفته‌اند و هزار سال مشرق گرفتار آن بوده. در میان صوفیان یکی از هنرهای پیران بودی که چون سخنی یا شعری خوانده شدی، از آن معنیهای دور و دراز پدید آوردندی، و اینهاست که «تحقیقات عرفانی» نامیدندی. کسیکه کتابهای ایشان را ندیده، نخواهد دانست در این نادانی تا کجا پیش رفته‌اند. همین رفتار را خراباتیان و دیگران نیز داشته‌اند و سرمایه کارشان بوده.

هنوز امروز هزاران کسان آنرا هنر می‌شمارند و هر سخنی که از پارسی یا عربی پیدا کردند، در پیرامون آن بافندگیها نمایند. چه بسا گفته بی‌معنایی که شاید از یک دیوانه‌ای سر زده، اینان آنرا گرفته معنیهای دور و دراز از آن بیرون آورند.

بارها رخ داده که سخنی نادرست نوشته شده و با آنحال که بوده معنایی نداشته، اینان با زور گزارش بآن معنی داده‌اند و سپس که درست سخن بدست افتاده دانسته شده آن معنی بیکبار پنداری بوده. هم بارها رخ داده کسانی شعر یا سخن یاوه‌ای ساخته‌اند و آنرا بنام اینکه از دیگری است، بازخوانده و ایرادها بآن گرفته‌اند، ولی کسانی از اینان بیاسخ پرداخته، برای آن گفته یاوه و پوچ، یکرشته معنیها از پیش خود سروده‌اند و سپس که چگونگی از پرده بیرون افتاده شرمسار گردیده‌اند.

کسانی را این یک بیماری شده. همینکه سخنی را میشوند، از گزارش خودداری نمی‌توانند. در این چند سال که ما نکوهش از زشتیهای شاعران و صوفیان و دیگران می‌نماییم، هر گفته‌ای را از ایشان که بگواهی یاد میکنیم، در زمان پاسخ دهند: «اینها معنای دیگری دارد»، اینرا گفته سرگرم گزارشگری میشوند.

داستان خراباتیان و پرده‌دریهای آنان را در میخوارگی و بیدینی و زشتکاری خواهیم انگاشت. اینان همه آنها را بگزارش میکشند: «باده حقیقت است، شاهد فروغ خدایی است، پیر میفروش مرد صاحب‌دل است...»، سخنانی که از

یکدیگر شنیده‌اند، نافهمیده و ناسنجیده بر زبان میرانند و آنرا هنری میشناسند. تو گویی ناگزیرند بگفته‌های زشت دیگران رویه نیکی دهند. ناگزیرند در راه این و آن، خود را بی‌ارج گردانند.

شما از آنان پرسید: این چکاریست که کسی با زبان ساده سخن نگوید؟!.. این چه بیش‌مست کسی فروغ خدایی را با نام زشت «شاهد» یاد کند؟!.. هر کاری را یک انگیزه باید. آیا انگیزه این کار چه بوده و چسودی از آن برمیخاسته؟!.. آیا گروه دیگری جز از ایشان نیز بچنین کاری برخاسته‌اند؟!.. در اینجا است که خواهید دید درمیمانند و پاسخی نمی‌توانند.

کسانی خواهند گفت: زیان اینها چیست و چرا باید اینهمه دنبال آنها کرد؟!.. می‌گوییم: زیان آنها کجی فهمها و درماندگی خردهاست. آنانکه به این چیزها پردازند و بدی آنها را دریابند، کی توانند سود و زیان جهان شناسند و در زندگی فیروز گردند؟!.. همین نادانیهاست که رویهم آمده و مایه درماندگی شرفیان گردیده است و باید همه اینها را پایان رسانید.

گفتار هفدهم

خراباتیگری

باید از خراباتیان بازتر و روشنتر سخن رانیم. کمتر کسانی داستان اینان را می‌شناسند و از ایشان آگاهند. خراباتیگری نیز از میان مسلمانان برخاسته ولی پیوستگی نزدیک با فلسفه یونان می‌داشته. بلهرسانی جستجوی فلسفه را درباره آغاز و انجام جهان و رازهای آفرینش سست و کوتاه یافته‌اند و چون خود به جستجو پرداخته‌اند، راه بجایی نبرده جز پریشانی اندیشه و سرگردانی خرد نتیجه در دست نکرده‌اند، و اینست چنین گفته‌اند: «ما چون نمی‌دانیم از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم، باید همواره مست و بیخود باشیم و به گذشته و آینده نپرداخته دمی را که در آنیم ارجمند شماریم و جز با خوشی نگزاریم».

یکی از لغزشهای اینان آن بوده که دین را برای باز نمودن رازهای نهان آفرینش پنداشته‌اند، و چون این نتیجه را از آن در دست نکرده‌اند، رو برگردانیده زبان به خرده‌گیری باز نموده‌اند، و پاره نابسامانیهایی که در زیست آدمیان و مانند آن^۱ دیده‌اند، از سراسر سامان جهان چشم پوشیده و آن را جز دستگاه بیهوده‌ای نشناخته‌اند و هر زمان ایراد دیگری گرفته‌اند، و همچون جبریان آدمی را از کارهای خود ناچار دانسته و به خرد و دانش او ارجی ننهادند. بلکه خرد را سخت خوار داشته‌اند. یکباره بگویم: همچون دیگران جهان را هیچ و پوچ شماره و خواهان ویرانی آن بوده‌اند و زندگی را بجز از مستی و بیخودی شایسته نشناخته‌اند، و چون اینان بیشتر در میخانه‌ها بسر بردندی و میخانه‌ها را که در آن زمانها جز در بیرون شهر و میان ویرانه‌ها یافت نشدی «خرابات» یا ویرانه‌ها نامیدندی، از اینرو آنان را هم خراباتیان، یا بگفته پارسی «ویرانه‌نشینان» نامیده‌اند. ولی بهتر بودی اگر «ویرانه‌خواهان» نامیدندی، زیرا که جز ویرانی جهان نخواستندی.

^۱ - نابسامانیهایی که ما از آنها گفتگو خواهیم داشت.

این کارهای اینان و پندارهایی که داشته‌اند، نادرست و نتیجه‌ای که از آنها گرفته‌اند نادرست‌تر بوده، و ما چون از بیهودگی و نادرستی همه این پندارها سخن رانده‌ایم، در اینجا تنها از بیهودگی نتیجه گفتگو می‌داریم.

باید پرسید گیرم که شما ندانید از کجا می‌آیید و کجا می‌روید، چرا همواره مست و بیخود باشید؟!.. این دو چیز را چه پیوستگی در میانست؟!.. این خود بدان می‌ماند که کودک شلتاقکاری گوید: چون فلان بازیچه را برای من نخریدید من خوراک نیز نمی‌خورم. یا بدان می‌ماند که راهروی که از میان یک بیابان بیکران بیمناسکی می‌گذرد راه را رها کرده به هوس خواهد از گوشه‌های آن بیابان آگاهی پیدا کند، گاهی از اینسو دود و هنگامی از آنسو شتابد، و به هیچی نرسیده به راه باز گردد، و چون بیتاب باشد پیش خود چنین گوید: من چون از آغاز و انجام این بیابان آگاهی نیافتم باید در اینجا اتم و خوش بغموم. این گفته میان راه بغنود و هنگامی بیدار گردد که شب تاریک فرا رسیده و گرگان درنده گردش را فرا گرفته‌اند. خراباتیان هم این کار را کردند. زیرا به دستاویز آنکه نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، به زندگانی پشت پا زده جز در پی مستی و سستی نشدند و دیگران را نیز به آن واداشتند، و توگفتی با خدا به داوری نشسته‌اند و جز آن کاری در جهان ندارند. پیاپی خرده بر دستگاه آفرینش گرفتند و مردمان را با این پندارهای بیهوده سرگرم ساخته از یاد گذشته و اندیشه آینده بازداشتند. تا بدینسان، شب تاریک قرن هفتم فرا رسید و ناگهان گرگان درنده مغول را بر گرد خود یافتند و شد آنچه هرگز از یادها نخواهد رفت.

این شگفت که با آن گزندی که دیدند بخود نیامدند، بلکه بر نادانی افزودند. زیرا خراباتیگری اگرچه پیش از مغولان پیدا شده و یکی از بنیادگزارانش خیام نیشا بوری است که دویستی‌هایی سروده، لیکن رواج بیشتر آن با صوفیگری در زمان مغولان بوده، و در این زمان هر دو رنگ دیگری بخود گرفته.

مغولان که میلیونها مردان را کشتند و میلیونها زنان را پرده دریدند و بر سراسر ایران دست یافتند و خلافت بغداد را برانداختند، این به سود ایشان بود که ایرانیان آلوده میخوارگی گردند و یا سرگرم پندارهای بیهوده باشند تا کمتر یادی از گرفتاری خود کنند. ایران در آنروز با همه زبونی با یک تکانی می‌توانست به یاری دولت نیرومند شام و مصر، دست مغولان را از ایران برتابد. اگر این کار را در روزهای نخست نتوانستی، پس از چند سالی بیگمان توانستی. پس چرا هیچ تکانی بخود ندادند؟!.. در پاسخ اینست که باید حال ایرانیان را در آنروز نیک جستجو کرد.

گویا تا زمان مغول، میخانه را در ایران جز یهودیان و ترسایان و زردشتیان، آنهم در بیرون شهر، میانه ویرانه‌ها نداشتندی و کسانی جز در نهان نزد ایشان نرفتندی. در زمان مغول میخانه‌ها را به درون شهر آوردند و رفتن به آنجاها آزاد گردید. خراباتیان زمان را به دلخواه خود یافته بفرآوانی رو به آنجا آوردند و به آواز چنگ و چغانه باده گسارده در داوری با خدا و بیهوده‌گویی جای آرزو نگزاردند و همه چیز را فراموش کرده جز به این نادانیها نپرداختند. در این زمانست که زهرناکترین بدآموزیها را با فریبنده‌ترین زبانی بیرون ریختند و در این زمان است که خراباتیگری رونق دیگری یافت.

کسی اگر در گفته‌های ایشان نیک بنگرد اگرچه بیرون آشکار آنها داوری با خدا و خرد و بیهوده‌گوییهای خراباتیانه است، ولی درون آنها همگی کشتن جوش و غیرت در دل‌های مردم و نگهداری پادشاهی مغولان بوده. از

اینجاست که باید گفت این میکده‌ها هر کدام دانشکده‌ای بوده و مغولان با دست ترسایان و جهودان یکمشت فرومایگان بدنهاد را در راه سیاست خود بکار می‌برده‌اند.

پیداست چندین کشور بزرگی را که در دست داشتندی تنها با شمشیر نگهداری نتوانستندی و ناگزیر بودند که نیرنگهایی نیز بکار برند، و ما می‌دانیم جهودان و ترسایان که از قرن‌ها کینه ایرانیان را در دل داشته بودند، در این هنگام از هر راهی به کینه‌جویی می‌کوشیدند و مغولان را بهترین یاوران خود می‌دیدند، و می‌توانیم باور کنیم که این راه را به مغولان آنان نموده‌اند.

از سخنانی که همیشه در میخانه‌ها می‌رفته و با چنگ و چغانه سروده می‌شده، داستان «جبریگری» است. اگر شعرهای خراباتیان را بخوانید پیاپی آن را یاد می‌کنند. اینان آن را دستاویز کارهای خود می‌داشته‌اند: «هر نیک و بدی که از من برآید، تو برسر من نوشته‌ای و من ناگزیرم». لیکن به سود مغولان هم می‌بود که مردم هر نیک و بد را از خدا شناسند و خود را به کاری توانا ندانند، تا بدین دستاویز از یکسو به هیچ جنبشی برنخیزند و به اندیشه آزادی ملیونها دختران ایران که هنوز در مغولستان می‌زیستند نباشند، از یکسو نیز خونخوارها و بی‌دادگریهای چنگیز و هلاکو را سرنوشت خدایی شمرده بر آنان خشمناک نباشند.

این خواست را تا دیری در پرده پیش می‌بردند، و رسید روزی که بی‌پرده‌اش ساختند و بیشرمانه چنگیز را فرستاده خدا (فرستاده خشم خدا) نامیدند.

سخن دیگر ایشان از گذشته و آینده چشم پوشیدن و جز در پی خوشی خود نبوده است که گفتم همیشه آن را به زبان می‌داشتند و در این اندازه هم نایستاده، خرد بکار بردن، و نیک و بد اندیشیدن، و بر مرده‌ای غم خوردن و هرچه از این گونه است نکوهش کرده‌اند. اینها بیش از همه بکار مغولان می‌خورده و از هر باره به سود ایشان بوده که ایرانیان از آن همه کشتارها و پرده‌دریها که روی داده بود چشم پوشند و هیچگاه اندیشه آینده نکنند و غم کشتگان را نخورند و در بند گرفتاران مغولستان نباشند.

یکایک نمی‌شماریم. رویهمرفته نادانیهای اینان بیش از همه مایه پیشرفت کار مغولان بوده. چه مغولان اینان را برانگیخته باشند و چه نباشند، بیگفتگوست که این نادانیها به سود آنان بوده.

کسی اگر می‌خواهد اندازه فرومایگی و سیاهکاری این دسته را بشناسد، همین بس بیاد آورد که در آن روزی که می‌بایست مردمان را به غیرت و جانبازی برانگیزند و به آنان امیدواری و دلگرمی دهند، همه را به سستی و نومیدی و بی‌پروایی برانگیخته‌اند.

در اینجا یک داستان شنیدنی هست که باید بگویم: در این هنگام صوفیان نیز بازار گرمی می‌داشتند. آن دل‌شکستگی و نومیدی که در آن زمان دلها را بود، به رواج کار آنان می‌افزود و بیگمان مغولان نیز از یآوری و پشتیبانی باز نمی‌ایستادند. در چنان هنگامی که سراسر کشور به آتش بیداد سوخته و خاندانها همه سوگوار و اندوهناک می‌بودند، اینان با دلهای آسوده در خانقاهها پای کوفته و دست می‌افشانند و ترانه‌ها سروده بخود می‌بالیدند، و گفتیم که داستان کشته شدن مجدالدین بغدادی را دستاویز ساخته زبان سرکوفت به مردم دلشکسته بیچاره دراز می‌داشتند.

هرچه بود صوفیان عنوان پارسایی داشتندی و از باده گساری و چنگک و چغانه نوازی پرهیز نمودندی، و این زمان که در شهر با خراباتیان نزدیک افتاده بود، ناچار پرده دریهای آن را برتافته زبان از نکوهش باز نمی داشتند و شاید مردم را به ایشان می شورانیدند. از اینجا میانه دو دسته دشمنی سختی برخاست و کشاکشها رفت، و خراباتیان یا بگفته خودشان رندان با آن خیره رویی و چیره زبانی نه آن می بودند که از میدان بگریزند. زبان باز کرده و آنچه بدگویی و نکوهش می توانستند دریغ نگفتند و پرده سالوس صوفیان را چاک چاک کردند.

اگر شعرهای اینان را بخوانید پر از نکوهش شیخ و زاهد و صوفی است. باید گفت صوفیان سزای بیشرمیهای خود را از دست اینان می یافتند.

سپس خراباتیان به یک کار شگفتی برخاستند - کاری که آغازش جز بازیچه نبود و به انجام رویه راستی به خود گرفت - و آن اینکه به ریشخند و زورگویی میخانه را پهلوی خانقاه جا دهند و همچون صوفیان دعوی خداطلبی و راستی جویی نمایند. اینست به هر چیزی از صوفیان پاسخدهی از دستگاه خود نشان دادند. بدینسان که صوفیان دم از عشق زدندی، اینان نیز دعوی عشق کردند و خدا را به میخانه کشیدند و به صوفیان پیامها فرستادند: «آنکس که از ترس وی به میخانه نمی آید پنهان از شما در میخانه است». در برابر بیشرمیهای صوفیان اینان نیز بیشرمیهها نموده سخنانی از «فروغ خدا» و «شاهد» سرودند.

آنان در هر خانقاهی پیری می داشتند. اینان پیره جهود میفروش را با آن ریش و پشم می آلود بجای پیر گرفتند و به ریشخند سخنان پندآمیزی از زبان او ساخته باز گفتند.

آنان دعوی وارستگی و از جهان گذشتگی نمودندی. اینان گفتند: «بهترین راه وارستگی رندیست. زیرا یک رند پشت پا به همه چیز زده و جهان را به یک پیاله می فروشد».

آنان همیشه دعوای «از خود رستن و به خدا پیوستن» می نمودند و این خود پیشرفت بزرگی در راه صوفیگری شمرده شدی. اینان به ریشخند گفتند: «اینهمه رنج بر خود چرا می نهید؟!.. اگر یک ساغر باده بسر کشید بیکبار از خود رسته به خدا پیوندید».

اگر گاهی رخ دادی که صوفیی از خانقاه بیزاری نموده رو به میخانه آوردی و به رندان پیوستی، اینان آن را داستان درازی ساخته با چنگک و رود سرودندی: «فلان صوفیک چون دید از خانقاه گشایشی پیدا نشد به میخانه شتافت، و آنچه در آنجا با سالها سختی کشی نیافته بود در اینجا با یک پیاله یافت».

چون صوفی خرقة اش همه چیزش بودی و بس گرانبهائش شمردی، اینان آن را مایه ریشخند گرفتندی، و چون با صوفی خرقة پوشی دچار آمدندی چنین گفتندی: «آن بهتر که این خرقة را گرو گزاری و یک پیاله بگیری و به سر کشی و رنجهای چند ساله را هدر کنی».

اگر شعرهای اینان را بخوانید بارها چنین داستانی می سراید: «صوفیی به در خانقاه آمد و در کوفت و کس باز نکرد و ترسا بچه یا مغ بچه باده فروشی از دریچه او را دیده گفت: «چه می خواهی؟!.. اگر می خواهی به ایجا بیایی برو شستشو کن و آنگاه بیا تا اینجا را آلوده نکنی»، یا گفت: «این نه مسجد است که بی سر و پا به اینجا شتابی!». چنین پیداست اینان چون در میخانه گرد آمدندی، روز را جز با مست بازی و جست و خیزها و بازیهای بیهوده بسر بردندی، و چه بسا یکی از ایشان برخاسته، بازی صوفیان را درآوردی، بدینسان که رخت صوفیان پوشیدی و به در

میخانه آمده آن را زدی و چنین نمودی که می‌خواهد به درون آید، و شاگرد میخانه در باز نکرده از دریچه آن پاسخها را دادی و سرکوفت و ریشخند دریغ نگفتی.

این کشاکش - یا بهتر بگویم: بازیچه و ریشخند - میانه رندان و صوفیان دامنه درازی دارد و هزارها شعر در آن باره سروده شده. آن روز که ایران بدست مغول افتاده سیاهترین روزهای خود را می‌پیمود، گروهی از مردم کشور، بیرگانه با این نادانها روز می‌گزاردند، و چون شما شعرهای آنان را بخوانید چندان سختی و پافشاری از خود می‌نمایند که تو گویی به رهایی کشور از دست بیگانه می‌کوشیده‌اند، یا تو گویی با نکوهش صوفیان همه آرزوها برآمدی!!

این شگفت‌تر که کم‌کم بازیچه رویه راستی پیدا کرده و خود راهی گردیده که هزاران کسان کوردلانه از آن پیروی کرده‌اند. چون بسیاری از خراباتیان مردان زبانداری بوده‌اند و یکی از ایشان (حافظ) همه این سخنان را با زبان گیرایی به شعر سروده و او با صد بی‌دینی که از خود می‌نماید گاهی نیز به دعوی دین برمی‌خیزد، کسانی پس از وی چگونگی را ندانسته و چنین پنداشته‌اند که این خود راهی برای خداجویی است و کوردلانه به پیروی برخاسته‌اند و صدها کسان بی آنکه روی میخانه را دیده باشند و یا دشمنی با صوفیان خواهند، هریکی سخنانی در نکوهش شیخ و صوفی، و ستایش میخانه و سرسپاری به پیر میفروش سروده، به دروغ لاف میخواری و مستی زده‌اند و بخیره نام بی‌دینی و بی‌ننگی به خویش نهاده‌اند، و چنین دانسته‌اند این را می‌بایست کردن. بسیاری در مسجد نشسته به ستایش میخانه پرداخته‌اند. بسیاری خود به مکه رفته و با زبان سرزنشها از آن سروده‌اند. نه تنها در ایران، در هند و ترکستان و عربستان نیز این نادانی رواج یافته.

کار به آنجا رسیده که خود صوفیان آن را گرفته‌اند. در قرنهای آخر این شیوه همگی ایشان بوده که به پیروی از خراباتیان دم از مستی زدندی و از خانقاه و خرقه نکوهشها سرودندی و لاف بی‌دینی زدندی. می‌توان گفت چون این سخنان تازگی داشته و رواج یافته بوده، صوفیان نیز به آنها گراییده و نخواستند از دیگران بازمانند. باید گفت در قرنهای آخر صوفیگری و خراباتیگری بهم درآمخته است و کنون در زمان ما کمتر کسی از داستان آنها آگاهست و جدایی در میانه می‌شناسد.

ریشه نادانی برافتاد!.. آنهمه شعرها سروده‌اند و اگر کسی از ایشان پرسیدی: «این چیست که یکی به دروغ دم از مستی زند و دیندار باشد و لاف بی‌دینی سراید، بخیره ستایشهای گزافه‌آمیز از می و میخانه نماید. آیا اینها چه سودی دارد و از بهر چیست؟!.. بیگمان پاسخی نتوانستندی. با اینحال با آن تندی و سرگرمی آن راه را پیش گرفته‌اند و آنهمه شعرها سروده بیرون ریخته‌اند.

گذشتگان گذشته و رفته‌اند. کسانی که امروز هواداری از آنان می‌نمایند و کتابهای آنان را بدست جوانان می‌دهند، شما پاسخ آن پرسش را از اینان طلبید، ببینید آیا یک سخن که خرد پذیر توانید شنید؟!.. سخنان دیگر برکنار، تنها این را پرسید: «آیا پیر میفروش چیست؟!..»، پاسخهای گوناگونی را که می‌دهند فراگیرید و با شعرهای خود خراباتیان بسنجید تا ببینید که چگونه سخن از هوا می‌رانند.

از آنان پرسید: «یکرشته سخنانی که نکوهش صوفی را با بدگویی از دین و دانش و خرد و غیرت، و رواج دادن بی‌پروایی و مستی بهم درآمخته و در سراسر آن گفتگو از بدآموزی جبریگری می‌رود، آیا چه سودی مردم را

از یاد گرفتن آنها توانا بود؟.. این بدآموزیها که جز آشفتگی اندیشه‌ها و سستی خردها، و از جوش افتادن خونها، نتیجه ندارد و برای یک توده جای زهر کشنده را دارد، اگر شما زیان آنها را در نمی‌یابید، از بدترین نادان جهانید، و اگر آن زیانها را دریافته بدینسان به رواج آنها می‌کوشید، از روسیاهترین خیانتکاران می‌باشید!..

هر زمان که ما این ایرادها را می‌گیریم، بی‌شرمانه به هیاهو برمی‌خیزند. ای روسیاهان آیا با آن هیاهو از گناه پاک می‌شوید؟!.. آیا با برآغالدن یک مشت جوانان ناآگاه و پیروان تیره‌درون، راستیها از میان می‌رود؟!.. اگر راستی شما دشمن مردم خود نیستید و به سود بیگانگان نمی‌کوشید، به آرامی پاسخ این پرسشها را بنگارید. این تاریخچه را که ما درباره خراباتیان نوشتیم و آغاز و انجام سرگذشت آنان را باز نمودیم، شما آن را خوانده به هر جمله‌اش که ایراد دارد بنگارید. اگر این تاریخچه و داستان درست نیست شما درست آن را بنویسید. پس از همه بازنمایید که از بدآموزی جبریگری و اینکه مردم همه کار را از خدا شناسند و دست از کار و کوشش بردارند، چه نتیجه در یک توده‌ای پدید آید؟!..

کسانی در آینده در شگفت خواهند بود که ما در چنین کتابی به باز نمودن تاریخچه خراباتیان پرداخته‌ایم. چه دانند که ما با چه بدآموزیهایی روبرو بوده و با چه دغلكاران روسیاهی دچار آمده‌ایم.

گفتار هجدهم

یک دین و یک درفش

تا اینجا باورهای دینی را باز نموده و آنچه گمراهیها و نادانیها در پیرامون آن پدید آمده روشن ساختیم و آنچه می‌بایست نوشتیم. اینها همه راستیها است، راستیهایی که خرد و دانش را گواه خود دارد. راستیهایی که زیر پرده نادانیها افتاده و امروز کمتر کسانی آنها را می‌شناسند.

بدانید: دین را دو آسیبی رسیده: یکی باز شدن چند راه و پیدا شدن کیشهای پراکنده، دیگری سستی باورها و چیرگی بی‌دینی. هر یکی آسیب جدایی است و زیانهای جدایی را در بر دارد.

درباره پراکندگی، اگر شما تنها ایران را بسنجید، مردم را به نه بخش یابید: شیعی، سنی، زردشتی، جهود، ترسا، بهایی، علی‌اللهی، اسماعیلی، صوفی، هر یکی دسته دیگری هستند و اینها اگرچه عنوان جدایشان دین یا کیش است، راستی را از هر باره جدا می‌باشند. هر دسته‌ای زندگانی دیگری می‌دارند و آرزوهای دیگری در دل می‌پرورند. زیر یک درفش می‌زیند ولی بدخواه همدیگرند.

امروز که کار دین سستی گرفته باز می‌بینید اینان از هم جدایند، و هر گاه بحال خود گزاریم تا صد سال همچنان مانند. برای یک کشور از بدترین گرفتاریها پیدایش یکدسته بزرگ و چندین دسته کوچک در آن می‌باشد. دسته‌های کوچک چون سختی بینند همیشه دشمن توده باشند و همیشه افزار دست بیگانگان گردند.

تاریخ ایران را بخوانید: چون مغولان درآمدند، جهودان و ترسایان پیشکاران ایشان بودند و آنچه توانستند از زیان و آزار به ایرانیان باز نایستادند. چون افغانان به اسپهان تاختند زردشتیان در همه جا به یآوری آنان برخاستند. جنگهایی که میانه ایران و عثمانی در زمان صفویان و پس از آن برخاست، کردان همواره پیشگامان سپاه عثمانی

می‌بودند. داستان شیخ عبیدالله و کشتارهای کردان را در میاندوآب و پیرامون ارومی از چهل و اند سال پیش هر کسی شنیده. خونریزیهای آثوریان به انگیزش دکتر شید امریکایی و دیگران در بیست و اند سال پیش هنوز از یادها نرفته. از اینگونه سیاهکاریها بی‌شمار است. آیا اینها از چه برخاسته؟!.. آیا یک توده با اینهمه پراکندگی رستگار تواند بود؟!.. آیا یک کشور با این دشمنان خانگی در برابر همسایگان ایستادگی تواند نمود؟!..

کسانی خواهند گفت: اینها در زمانهای گذشته بوده. کنون که آن غیرتکشی‌های عامیانه از میان رفته، از این پس چنان چیزی رو نخواهد داد. می‌گوییم: این نه درست است و کنون بیش از این رخ نداده که باورهای دینی سست شده و کمتر کسی دستورهای دینی را بکار می‌بندد. لیکن دسته‌بندیها همچنان باز می‌ماند. چنین کسانی آسانتر و زودتر از دست دیگران گردند.

اگر راست است که غیرتکشی‌های عامیانه از میان رفته و نادانها کمتر گردیده، چرا آن نمی‌کنند که همگی پاکدلانه گامی پیش گزارند و این جداییها را از میان بردارند؟!.. از چیست نمی‌توانند خود را داور ساخته این کشاکشها را به پایان رسانند؟!.. کسانی که نمی‌توانند از یک مشت پندارهای کهن چشم پوشیده همگی به یک راستی‌هایی گردن گزارند، چگونه توانند در روز سختی در راه توده جانبازی دریغ نگویند؟!..

روشنتر گوییم: کسانی که زندگی جدا ساخته‌اند و سود خود را در زیان توده می‌دانند، چگونه توانند به پیشرفت کار توده کوشند و چگونه توانند از پیوستن به دشمنان باز ایستند؟!..

چون راستی در میانه نبوده هر گروهی پندارهایی را عنوان کرده و راه جدایی پیش گرفته و آرزوهای دیگری پیدا نموده و کار نادانی و آلودگی به آنجا رسیده که نمی‌توانند با برادران خود فراهم نشینند و با دلیل، کشاکش را از میان بردارند، ولی می‌توانند کارکن بیگانه‌نگان باشند و به نابودی توده خود کوشند. ما نمی‌خواهیم پرده‌داری نماییم و گر نه داستانهایی هست که هر غیرتمندی از شنیدن آنها بخود لرزد.

اینان تاکنون بهانه در دست داشتندی و چندان شایسته نکوهش نبودندی، زیرا در جایی که شاهراهی نباشد، ناگزیر هر دسته‌ای کوره راهی پیش گیرد. لیکن اکنون که ما راه روشن و خرد پذیری باز نمودیم و بی‌آنکه به یک دسته‌ای بگراییم، و یا هوای کیشی را داریم، راستیها را نشان دادیم و هرچه گفتیم دلیلش را یاد کردیم، و ناسازگاری میانه دین با دانش و خرد نگراریم، دیگر کسی را بهانه باز نماند.

هر کسی که این کتاب را خواند و از گفته‌های ما آگاه گردد اگر سرشتش پاک است و بهره از خرد و غیرت دارد، باید تکانی به خود دهد و بیدار گردد و در چاره جستن به این دردها با ما همراه گردد.

بدانید ای ایرانیان این پراکندگیها ریشه شما را کنده، بدانید در چشم دیگران بس سبک و بی‌ارجتان گردانیده. ای ایرانیان: گذشته‌ها گذشته، امروز بخود آید و زمانی نیک اندیشید. ببینید چه چیزهاست که شما را از هم جدا ساخته: افسانه مهر و ناهید، نبرد پنداری اهریمن و یزدان، پرستش آتش، داستانهای کهن بنی اسرائیل، عاداتهای پوسیده سه هزارساله جهود، چیستان سر در گم سه اقنوم، کشاکشهای بیهوده زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر جانشینی، گزافه‌سراییه‌های پا در هوای جنید و بایزید، زورگوییهای خردکشانه باطنیان، درهم بافیهای این شیرازی و آن نوری. اینهاست آنچه که یک کشور را از هم پراکنده. اینهاست آنچه مایه آن دسته‌بندیها شده.

ای ایرانیان: اینها را به چه عنوان دنبال می کنید؟!.. آیا راستی را دل به آنها بسته باور می دارید؟!.. آیا با پیشرفت بی اندازه دانشها چنین کاری را می توان از شما پذیرفت؟!.. آیا همچون عامیان قرنهای گذشته پیروی از آنها را مایه خشنودی خدا می شمارید؟!.. آیا می توان چنین گمانی درباره شما داشت؟!.. بگویید آخر چه سودی از اینها می خواهید؟!.. از بهر چیست بیکبار رها نمی کنید؟!..

اگر اینها را بیکبار کنار گزارید چه چیزی از شما کم شود؟!.. جز اینست که از صد گرفتاری رها شوید و نیرومند و سرفراز گردید؟!.. آیا ننگتان نمی آید که این چیرهای بسیار بی ارج را بهانه ساخته دسته دسته شده اید و هر دسته ای به دشمنی دیگران می کوشید؟!.. آیا ننگتان نمی آید که با برادران خود نمی جوشید و همیشه افزار دست دیگران می شوید؟!..

مگر فراموش شده که چون جنگ جهانگیر اروپا فرو نشست، دسته هایی از شرقیان سرپرستی آمریکا را خواستار شدند و به آن نرسیدند؟!.. این چه کاریست که مردمی در دسته بندی و نادانی زیرک باشند ولی نتوانند زندگانی خود را راه برند و سرپرستی بیگانگان را خواستار گردند؟!..

اما سستی باورها - آن نیز جداگانه زیانهایی دارد. انبوه جوانان از دین بیگانه اند و کمترین ارجی به آن نمی گزارند. مردان چهل ساله و پنجاه ساله میانه دین و بی دینی سرگردانند و هر زمان رنگ دیگری به گفتار و کردار خود می دهند. رندانی این را زیرکی می شناسند که در اینجا دینداری کنند و کار خود راه اندازند و آنجا بی دینی نشان دهند و خواست خود را پیش برند. چنین آشفته بازاری کمتر دیده شده.

بسیاری از اینان دین را در یک گوشه دل خود جا داده اند و بی دینی را در گوشه دیگری، و با هر دو می سازند. اگر گفتگوها را ببیندیشید، از اینگونه فراوانند و ما روزی نیست که به چنین کسی دچار یاییم. این بتارگی رخ داده که مردی که از دستاربنان بوده و سپس به روزنامه نویسی پرداخته و سالها در کارهای بزرگی بوده نزد من آمده نخست سخن از قرآن و آیه های آن می راند و یک آیه را گرفته معنی آن را باز می نماید و بر کسانی که معنی درست آیه های قرآن را نمی فهمند خرده گیری می کند. این گفتار را چنان می راند که هر که ببیند بیگمان او را یک مسلمان درست باور پا برجایی شناسد. سپس به سخنان دیگری پرداخته و چنانکه شیوه این دسته است از چندین راه خودنمایی کرده ناگهان از من می پرسید: «راستی را شما امیدوارید که می توان کشاکش و پراکندگی را از میان جهانیان برداشت؟!.. با آنکه ما می بینیم پیغمبران به همین دستاویز هر کدام کشاکش دیگری به میان مردم انداخته و رفته اند...». از این گفته اش پدید آمد که او پیغمبران را جز کسان خودخواه نادرستی نمی شناسد که به دستاویز رهنمایی برخاسته و زیانهایی به جهان رسانیده اند. من ناگزیر شده به یادش آوردم که این سخن با آن گفتاری که نخست می راند ناسازگار است و شاید نخست بار بود که چنین سخنی را شنید. این در جوانی درس خوانده و دین آموخته، سپس که هیاهوی بی دینی به ایران رسیده چیزهایی نیز در آن باره شنیده و از ناتوانی خرد این نتوانسته میانه آنها داوری کند و آنچه درست است نگهدارد و نادرست را کنار نهد، و این است هر دو را نگه داشته که در گفتگو گاهی از آن و گاهی از این سخن می راند.

بارها می بینیم مردی که دین را پاک رها کرده و با آن دشمنی می نماید ناگهان دیندار غیر تکشی گردیده به هواداری پندارهای بیخردانه با ما به گفتگو برمی خیزد. در پنج سال پیش که نخستین گفتار را در پیرامون دین

نوشتیم، یکی از آشنایان که به اسپهان می‌بود، نامه‌ای فرستاده چنین نگاشت: «دین که بنیاد آن را دانشهای طبیعی کنده شکفت از شماست که دوباره دنبالش می‌کنید». پس از زمانی همین کس به تهران بازگشته گفتارهایی به دشمنی ما نگاشته از شیعیگری هواداری نمود.

در نشستی که چند تن دیگری نیز بودند و سخن از پاکدینی می‌رفت، مردی هستی خدا و جاودانی روان را پذیرفته می‌گفت: «فلسفه مادی اینها را از میان برده»، تا پس از یکساعت که سخن از فرستادگان و معنی فرستادگی آغاز شد و ما گفتیم یک فرستاده را نیازی به کارهای نتوانستی نیست، همان مرد ایستادگی نموده چنین می‌گفت: «اگر کارهای نتوانستی نباشد راستی یک فرستاده شناخته نمی‌شود»، و در این باره پافشاری سختی نشان می‌داد.

آیا از این خردهای در مانده چه کاری برآید؟!.. یک توده با این سرگردانیها چگونه رستگار گردد؟!.. زینهار ای ایرانیان بخود آید!.. زینهار دامن از این ننگها پاک سازید!..

اگر شما را دین می‌باید و آن را می‌دارید، پس این لگام گسیختگیها چیست؟!.. اگر دسته اندکی را کنار گزاریم، کدام کسی به راستی و درستی پابندی می‌نماید؟!.. کدام کس به پاکدامنی و نیکوکاری ارج می‌گزارد؟!.. اگر تان دین نمی‌باید و آن را نمی‌دارید، پس این پراکندگیها چیست؟!.. آن غیرتکشیهای عامیانه چیست؟!..

این چه گرفتاریست که یک توده‌ای دین نمی‌دارد و درو بنام دین دسته‌بندیهاست؟!.. چه نادانیست که انبوه مردم بی‌دینند ولی می‌توانند در زمان دیندار گردند و به هواداری از پندارهای بی‌خردانه برخیزند؟!..

آن پراکندگیها و این آشفتگی اندیشه‌ها. اینها آلودگیهای سختی است و آسان مشمارید. این گرفتاریهاست که یک توده را از هر پیشرفتی باز دارد.

چاره همه اینها یک چیز است، و آن دین را به معنی راست خود شناختن، که هم این کیشهای پراکنده گوناگون از میان برخیزد و توده همگی به یک راه درآید، و هم پندارهای بی‌خردانه که مایه بی‌دینی همانهاست از میان رود و سستی باورها چاره پذیرد، و این کاریست که ما کردیم و شما را می‌باید آن را پیشرفت دهید.

گفتار نوزدهم

آن نه دیندار است که به دلیل گردن نمی‌گزارد

می‌دانیم کسانی درباره دین رنجیدگیها خواهند نمود و آنها به چند دسته خواهند بود: یکدسته آنانکه به راستی دین می‌دارند و مردان خداپرست و پاکدلند. اینان میانه باورهای خود و معنی راست دین که ما نمودیم جداییها دیده خواهند رمید، و ما چون به اینان ارج می‌گزاریم می‌خواهیم چند گامی با ایشان راه رویم. نخست خواستاریم نگارشهای ما را نه یکبار، بلکه دو بار و سه بار خوانند و نیک بیندیشند، و ما امید می‌داریم بسیاری از ایشان بیدار شده به ما نزدیک خواهند آمد. هرگاه کسانی همچنان دور ماندند ما را از ایشان پرسشهایی هست.

نخست می‌پرسیم: آیا به این آشفتگی کار دین چه می‌گویید؟!.. آن کیشهای پراکنده، و این سستی باورها و رواج بی‌دینی - آیا یک دیندار غیرتمندی در برابر اینها تواند شکیبید؟!.. اینها از کجا برخاسته و چاره‌اش چیست؟!.. ما آنچه می‌دانستیم با دلیل نوشتیم. شما که به گفته‌های ما گردن نمی‌گزارید، بگویید چه راهی می‌اندیشید؟!..

می پرسیم: بدانسان که شما برکیش خود پافشاری می نمایید، کیشهای دیگر نیز این کار را می کنند، بگوئید پس چاره پراکنندگی چیست؟!..

می پرسیم: شناسنده راست از دروغ و درست از نادرست خرد است و ما در همه جا پیروی آن کردیم، شما که این را نمی پذیرید بگوئید پس راست را از دروغ، و درست را از نادرست چگونه باید شناخت؟!..

می پرسیم: دین بدانسان که امروز است، فاصله بس دوری میانه آن با دانشهای طبیعی پدید آمده و در این فاصله بس دور است که میلیونها جوانان گمراه شده از دین بی بهره می گردند و ما کوشیده این فاصله را از میان برداشتیم، شما که آن را براست نمی دارید بگوئید پس چه چاره پیدا می کنید؟!..

به اینها پاسخ نویسد تا بدانیم چه می گوئید و چه می خواهید، و گرنه از خشم گرفتن و بخیره آزرده شدن نمودن هیچی برنیاید. از آنان نباشید که خود به خود به کاری نیستند و همی خواهند دیگری نیز نباشد.

کسانی می خواهند آنچه فرا گرفته اند از راست و دروغ، و باور و پندار بر روی آنها ایستادگی نمایند، و چون گفته می شود: «این پندارهای بی پایه گمراهی جوانانست، و آنگاه با این پافشاری آیا چاره پراکنندگیها چیست؟!..» پاسخ می دهند: «ما اینیم که هستیم و هرچه با ادا» و این را نشانه استواری خود در دین می شمارند. ولی این کسان به بی دینی نزدیکترند تا دینداری. این نه راه دینست که کسی تنها در بند رستگاری خود باشد. دین شاهره زندگانیست و باید همه در آن گرد آیند. آن نه دیندار است که به دلیل گردن نگرارد. اگر شایستی که هر کسی بر روی پندار خود ایستادگی نماید پس دین چه بایستی؟!.. دین از بهر آنست که هر کسی پندارهای دیگری را دنبال نماید و اینست باید همه باورها با دلیل باشد تا پراکنندگی پیش نیاید. ببینید فرستادگان همه از خرد و فهم سخن رانده اند و همه دلیل را پیش آورده اند.

کسانیکه گردن به دلیل نمی گزارند و همی گویند: «ما اینیم که هستیم و هرچه با ادا» بدانند با خواست خدا ستیزه می نمایند، بدانند هوسهای نادانی خود را بنام دین پیش می برند.

این چه کاریست که کسی در بند رستگاری پسر و برادر خود نباشد؟!.. چه کاریست که پدر با پندارهای بیهوده پابستگی نماید و پسر خدا را نیز باور ننماید؟!.. آیا دین چنین بوده؟!..

ما را با این کسان سخن دیگری هست: پنج سال پیش هنگامی که ما بکار برخاستیم، دین در برابر دانشهای طبیعی و فلسفه مادی شکست یافته و سالها بودی که از پا افتاده بود، و با آلودگیهایی که داشت هرگز نتوانستی برخیزد و پا گیرد. انبوه مردمان آشکاره بی دینی می نمودند و آن را مایه سرفرازی می شماردند. مردانی که چهل سال و پنجاه سال با دین بسر آورده بودند از آن بیزاری نشان می دادند. در روزنامه ها و کتابها، سرکوفتها و ریشخندهای فراوان می نوشتند، و شرق را از اینکه گاهواره دین بوده «سرزمین پندار» می نامیدند. این جمله بر زبانها بود: «در قرن بیستم هم کسی زیر بار دین می رود؟!.. مردان آبرومند از نام دین پرهیز می جستند. کسی نبود از راهش بچاره کوشد. در چنان زمانی ما به خواست خدا بکار برخاستیم و به چاره کوشیدیم. از یکسو دین را از فزونیهایی که به آن پیوسته و مایه آلودگی هم آنهاست جدا گردانیدیم و آن را بر پایه دانش و خرد استوار ساختیم، و از یکسو پاسخ مادیگری و دیگر بدآموزیها را دادیم و زبان بدگویان را بستیم. در برابر دانشهای طبیعی در دین زبان طبیعت را بکار بردیم، زبانی که از نخست دین را می بوده ولی از هزارسال باز فراموش گردیده و از میان رفته بوده.

ما دین را از یکسو با دانش و خرد سازش دادیم و از یکسو پیوستگی میان آن با آیین زندگانی و آسایش جهانیان پدید آوردیم. معنی درست دین همین بوده. ولی از قرن‌ها این معنی را از دست داده بود و هر کسی دین را یکرشته باورها یا پندارهای بیرون از زندگانی می‌شناخت.

اینها نه کارهای آسانی بود. کسانی که به اینها ارج نمی‌گزارند و همچنان ایستادگی در برابر ما می‌نمایند، چه بهتر توانایی خود را بیازمایند، بکنند آنچه می‌توانند و می‌خواهند، پاسخ مادیگری را دهند، جاویدانی روان را رسانند، فرستادگی را معنی کرده بگویند نشان راستی یک فرستاده چیست. لیکن بدینسان که نوشته‌های ما را نادیده انگارند و همچون بسیار کسان آنها را به رخ خودمان نکشند. بگویند از خودشان چه دارند. نگویند ما نیز این سخنان را می‌دانستیم. زیرا هرگاه می‌دانستند چرا پیش از این نمی‌سرودند؟!..

بارها می‌بینیم کسانی دلیلهایی را که ما درباره دین نگاه‌اشته‌ایم گرفته پشتیبان پندارپرستیهای خود می‌سازند. از بهر اینانست که می‌نویسیم: گفته‌های ما همه بهم پیوسته، کسی باید همه را پذیرد و یا از همه چشم پوشد. آن پاسخهایی که ما به مادیگری می‌دهیم و بی‌بنیادی آن را می‌رسانیم، با آن خرده‌هایی که به پندارهای بی‌خردانه کیشها می‌گیریم و زیان آنها را باز می‌نماییم، همه از یک سرچشمه است، و کسی که اینها را نپذیرد و بر پندارهای بی‌خردانه پافشاری نماید، باید از آنها نیز چشم پوشیده بیکبار خود را کنار کشد.

اینها همه از بیماری روانهاست. کسی اگر روانش درست باشد و راستی دین دارد، چون ببیند که ما درفش خداشناسی برافراشته‌ایم و از پنجسال باز صد گزند و زیان بخود هموار ساخته و گامی بازپس برنداشته‌ایم و اینهمه روشنی بکار دین داده و بنیاد آن را استوار گردانیده‌ایم، با خرسندی به ما پیوندد و از یاوری باز نایستد، و هرگاه چیزهایی را با دانسته‌های خود ناسازگار یابد، این داند که نارسایی از وی بوده و در بند آنها نباشد. نه اینکه از سخنان ما آنچه بسود خود ببند گیرد و آنچه را که نه بسود اوست نادیده انگارد. ایا آن گفته‌ها در خور چنین نادانی و دغلکاریست؟!..

این نارواست که ما بکارهای خود بنازیم، و یا آن را بستاییم. ولی چون سخن با دینداران می‌داریم از بهر آنکه ایشان را از ناآگاهی بیرون آوریم چند سخنی می‌نگاریم.

از سالیان دراز است دین سست گردیده و بی‌دینی چیره شده، و این در غرب پیشتر و بیشتر رو داده. در همه جا هواداران دین و پیشوایان کیشها به تلاش افتاده چاره جستجی‌اند. ولی چه کرده‌اند و آیا یک راه امیدبخشی پیدا کرده‌اند؟!.. ما یک داستان را برای نمونه یاد می‌کنیم.

در دو سال پیش چنین نهادند نمایندگانی از هر کشور و هر کیش به امریکا روند و در نیویورک کنگره پدید آورده در این باره چاره اندیشند و نمایندگانی که برگزیده شدند یکدل پیشتر در ژاپون گرد آمدند تا به آمادگی کوشند، و چندین روز نشستها برپا کرده و گفتارهای فراوانی رانند، و ما چون از داستان این نشستها آگاه شده‌ایم آن را در اینجا می‌آوریم.

پیشوایانی از ترسایان - از کاتولیک و ارتودکس و پروتستان - و از مسلمانان - از سنی و شیعی - و از جهودان و زردشتیان و بهاییان و دیگران گرد بودند، می‌خواهیم بگویم همه پیشوایان دینی جهان اندیشه یکی کرده بودند و

همگی بیش از این نکردند که ستایشهای بی‌پایی از دینداری نموده سودهای آن را شمردند و نکوهشهای فراوان از بی‌دینی رانده زیانهای آن را باز نمودند. باید گفت چاره دیگری پیدا نکردند.

ما می‌پرسیم: آیا این چاره درست است؟! آیا این بدان نمی‌ماند که در شهری که بیماری افتاده و مردم دسته‌دسته گرفتار درد می‌شوند، پزشکان نشستهایی برپا نموده سخنان بسیار از نیکی تندرستی و سودهای آن، و از بدی بیماری و زیانهای آن رانند و چنان پندارند چاره بیماریها کرده شده؟!..

دریغ!.. مگر جوانان، بی‌دینی را یک چیز نیکی پنداشته به دلخواه سوی آن می‌گرایند تا کسانی بدی آن را یاد نمایند؟!.. مگر نه این است که چون کیشهای گوناگون پدید آمده و هر کدام با دیگری ناسازگار است و همگی بازیچه دست کشیشان و حاخامان و ملایان و مؤبدان می‌باشد، و از آنسوی هریکی از آنها یک رشته پندارهای بی‌خردا نه در بر می‌دارد که با دانشهای طبیعی درست نمی‌آید، جوانان که اینها را می‌بینند بیکبار از دین دلسرد گردیده سراپای آن را بی‌پا و بیهوده می‌شمارند و رو برمی‌گردانند؟!.. آیا چاره این کار دست بهم دادن و ستایشهای گزافه آمیز از دین و سودهای آن سرودنست؟!..

اگر پای خرد در میان بودی، بایستی آنها یکرشته راستیها را که با دانشها درست می‌آید و خرد می‌پذیرد گیرند و همگی یکدل و یکزبان آن را پذیرفته بازمانده را هر چه هست بی‌باک و بی‌پروا دور ریزند، که هم پراکندگی را از میان خود برداشته همگی دارای یک راه باشند، و هم بتوانند بی‌دینان را به دین باز گردانند. این بود یگانه راه چاره، اگر خواستندی و دانستندی!.. نه اینکه همه پندارهای بی‌خردا نه را رویهم ریزند و دست بهم داده به دنبال رمیدگان از آن پندارها افتند. این درست داستان بنده سیاه و کودکست، که کودک از سیاه ترسیده ناآرامی می‌نمود و سیاه دلداری داده می‌گفت ترس من اینجا است.

ما چنین انگاریم که این گفتارهایی که می‌رانند در دسته‌ای از جوانان ژاپن کارگر افتاده و می‌خواهند به دینی درآیند، آیا این پیشوایان کدام دین را به ایشان آموزند؟!.. زردشتیگری؟!.. جهودیگری؟!.. شیعیگری؟!.. سنیگری؟!.. ترسایی؟!.. اگر یکره‌ای را آموزند دیگران ناخشنود نگردند و کار را به کشاکش نرسانند؟!.. یکدسته کسانی که میان خود اینهمه کشاکش می‌داشتند و نمی‌توانستند برادرانه با هم نشینند و با دلیل کشاکش را به پایان رسانند، چگونه امیدوار بودند دیگران را با دلیل به رستگاری رسانند؟!..

اینست نمونه کوششهای بی‌خردانه دیگران، و ما گفتیم همین راه را که ستایشهای بی‌پایی از دین و نکوهشهای فراوان از بی‌دینی باشد، امروز در عراق و هند و مصر می‌پویند و پیداست که هیچ نتیجه‌ای در دست نخواهند داشت.

گفتار بیستم

خدا را می‌خوانند و روی سخن با توانگران می‌دارند

دسته دیگری کسانیند که خود را پیشروان دین می‌شناسند. آنانکه از اینان برآستی دیندارند و غم جهانیان می‌خورند، گفتار پیشین را خوانند و به گفته دیگری نیاز نیست. لیکن چون بیشتری دین را دستاویز می‌دارند و جز در پی پول‌اندوزی و برتری‌فروشی نیستند، درباره ایشان است که این گفتار را می‌نگاریم:

اینان نگارشهای ما را به زیان خود یافته خواهند شورید و شاید چنانکه شیوه اینگونه کسانست، بدگویی نیز کنند. لیکن باکی نیست و ما اگر ارج به دینداران پاکدل گزاردیم، به اینان ارج نخواهیم گذاشت و به پاسخ نیز نیاز نمی‌بینیم.

اینان را آن آلودگی بس که دین را پایه زندگی گرفته‌اند و از آن راه نان می‌خورند و شکوه می‌اندوزند. چنین کسانی کی در بند خشنودی خدا توانند بود؟!.. آن آلودگی بس که هریکی تنها خویش را می‌شناسد و همیشه میانه‌شان هم‌چشمی و دشمنی و رشک روان می‌باشد. چنین گرفتارانی کی به غمخواری توده‌ها رسند؟!.. و آنگاه بیشترشان از دین ناآگاهند. زیرا آنچه فرا می‌گیرند - از نحو و معانی و بیان و منطق و اصول و مانند این - با دین پیوستگی ندارد. این خود ناآگاهی دیگرست که کسانی اینها را از دین شمارند و از خواندن اینها خود را پیشوای دین شناسند. آری اینها فقه نیز فرا گیرند و آن از دین می‌باشد و ما ارجدارش می‌شماریم. چیزی که هست فقه نیز با بنیاد دین پیوستگی ندارد.

شما از اینان پرسید: «دین چیست، و برای چیست، و از چه راهی بدست آید؟!..»، یا پرسید: «معنی فرستادگی چیست، و نشان راستگویی یک فرستاده چه باشد؟!..»، یا بگویید: «امروز که کار دین سخت برآشفته، آیا چه باید کرد؟!..». ببینید آیا یک سخن خردپذیری توانید شنید؟!..

برخی از اینان نامهای بزرگی به روی خود می‌دارند و سررشته دین را در چنگ خود می‌شمارند. افسوس که دعویشان سراپا پوچ است. ببینید: در این پنجاه و شصت سال که اروپاییگری رو بشرق آورده و همه چیز را تکان داد و سیل بی‌دینی همه جا را گرفته، آیا اینان چه کاری کرده‌اند و خود چه کاری می‌توانسته‌اند؟!.. یکدسته چشم بستگانی که از تاریخ ناآگاه، و از دانشها بیگانه، و از سرگذشت جهان دورند، و هریکی بیست سال و سی سال زندگی با اصول تباه ساخته‌اند، آیا چه کاری انجام توانند داد؟!..

ما از اصول در این کتاب سخن نراندیم و در اینجا این اندازه می‌گوییم که همچون فلسفه سراپا بافندگیهای بیهوده‌ای است و جز تباهی مغز نتیجه‌ای ندارد. بیراهی اینان آن بس که هر کدام بیست سال بیشتر با این بافندگیها تباه می‌سازند و بیهودگی آن را در نمی‌یابند، و هریک می‌خواهد صدکس دیگری را نیز به روز خود نشانند. بسیاری فلسفه را نیز دنبال کنند و این ندانند که سراپا گمان و پندار است.

این شیوه کهن ایشانست که هر چیزی که تازه در آمد، آن را بیرون از دین شمارند و به دشمنی برخیزند و هیاهو انگیزند. ولی چون کهنه شد هم آن را گرفته با دین در آمیزند. فلسفه چون نخست به شرق رسیده، همه آن را با دین ناسازگار شناخته‌اند (و می‌بایست بشناسند) و دشمنیها نموده‌اند. ولی چون کهنه شده کنون بیشتر ملایان آن را درس می‌گویند و با دین در هم می‌آمیزند، ولی دانشهای طبیعی که پایه‌اش بر آزمایش و جستجوست و هرگز در خور برگردانیدن نیست، چون هنوز تازه است بیرون از دین می‌گیرند.

فراموش نشده که سی و اند سال پیش که ستاره‌شناسی نوین اروپا در ایران رواج یافت، اینان که ستاره‌شناسی کهن یونانی را درس می‌گفتند، به دشمنی آن دانش نوین برخاستند و هیاهو برانگیختند و کسان بسیاری را به عنوان اینکه زمین را گردنده می‌شناسند بی‌دین خواندند و آزارها کردند و تا سالیانی این هیاهو برپا می‌بود تا کم کم

فرونشست، و چون آن دانش نوین اروپایی هم کهنه گردیده کنون آن را هم با دین درمی آمیزند و کسانی چیزهایی می نگارند. ای درماندگان که نمی دانیم چه نامی روی این کارهای شما گزاریم.

یک بدی اینان که خودشان نمی دانند، بی سر و سامانی می باشد. هر کسی خودش خود را پیشوا سازد و همیشه تنها خود را شناسد و با دیگران همچشمی و دشمنی نماید. نه سری برای خود دارند، و نه از یکدیگر پیروی نمایند. از چنین کسانی جز آشفتگی اندیشه ها چه برآید؟!.. یک دسته کسانی که میان خود راست نیستند چگونه توانند به مردم درس راستی دهند؟!.. ببینید: اگر دوتن از اینان هریکی سخن دیگری گفت (چنانکه بارها این رخ داده) آیا چاره مردم چیست؟!.. به سخن کدام یکی گرایند؟!.. یا چه کسی میانه ایشان داوری کند؟!.. آنکه به گمراهی مردم می کوشد، چه کسی او را از کار پیشوایی به دور گرداند؟!..

ما را با کسی دشمنی نیست و هیچگاه نمی خواهیم از کسی بد گوئیم. لیکن این در خور خاموشی نیست که یکدسته چنانی به راهنمایی توده برخیزند و همیشه مایه گمراهی و درماندگی مردم باشند.

اینان همیشه سنگ راه رستگاریند، هر چه را که به زیان خود یافتند و با پندارها و نادانیهای خود ناسازگار دیدند به هیاهو برخیزند و پروای هیچی نکنند. اینان چون خودشان هیچ کاری نتوانند، بکار کردن هیچ کسی خرسندی ندهند.

اینان همیشه از مردم می نالند، و کنون که کارشان از رونق افتاده و روزبروز بدتر می گردد، مردم را بی دین می خوانند و از رفتن دین ناله ها می سرایند، و این نمی اندیشند که همه بدی از خود ایشانست. گناه بی دینی مردم نیز بیش از همه به گردن ایشان می باشد. کی بوده در جهان یکدسته با اینهمه آلودگی مایه رستگاری توده ها گردند؟!..

دوباره می گویم: آنانکه از این گروه دیندارند و غم جهان را می خورند، از این گفتگو بیرونند. آنان خودشان از بی دینی و پستی همکاران خود به ستوه آمده و گفته های ما را به خرسندی خواهند پذیرفت.

یک کلمه بگویم: هر کسی که به خدا باور دارد و در پی راستی است، هر کسی که سرفرازی شرف را خواهانست، به این کوششهای ما ارج گزارده به یاری ما خواهد برخاست. یک مرد غیرتمند و راستی پرست را جز این راهی نیست. آنان که گله نمایند و رنجیدگی کنند، همین نشان بی دینی و نادرستی آنان است.

گفتار بیست و یکم

خدا هیچگاه جهان را بخود رها نخواهد کرد

یکدسته دیگری آنانند که به سیاهکاریهایی ازدزدی و نادرستی و همدستی با دشمنان کشور و مانند این برخاسته اند ولی دین را سرپوش سیاهکاریهای خود می سازند، یا آنانند که همیشه صد بی دینی می نمایند ولی چون پایش افتاد رندانه خود را به دینداری می زنند و با افزار دین جلو می آیند.

از برخی از اینان سیاهکاریهای تاریخی سر زده و همیشه باید نامهاشان با نفرین توام باشد. لیکن سالوسانه دینداری می نمایند تا خاک به چشم مردم پاشند. نیک گفته اند: «دزد بازار آشفته خواهد». اینان هرگز نخواهند خواست دین بمعنی درست خود باشد و دست ایشان از سالوسی کوتاه گردد.

می شناسید آن مردان را که دو پیشآمد بمباران مجلس ایران با دست لیاخوف و داستان باغشاه از داوران آن باغ بوده‌اند و به گناه مشروطه‌خواهی رأی به کشتن و شکنجه کردن چند کسی داده‌اند. سپس خود ایشان در کارهای مشروطه پا در میان داشته و سی سال نان از این راه خورده و دارایی بسیار اندوخته‌اند.

می شناسید آن مردی را که در باغشاه با برادر خویش از وزیران بوده و سیزده ماه در همه ستمگریهای لیاخوف و محمدعلی میرزا با آنان همدستی نموده‌اند و سپس بی‌شرمانه خود را به دارالشوری رسانیده و سالها از این راه دارایی اندوخته‌اند.

می شناسید آن مردی را که بیست و اند سال پیش فرمانروای آذربایجان بوده و به هنگامی که یک مشت آثوری در ارومی دست به کشتار مسلمانان باز کرده و سی هزار تن بیگناه را از مرد و زن و بزرگ و کوچک به خاک می‌ریخته‌اند، این مرد در تبریز به پاس خشنودی بیگانگان همچنان بی‌تکان نشسته و هرچه مردم فریاد کرده و داد خواسته‌اند گوش نداده و خود را با کارهای بیهوده‌ای بنام دین سرگرم داشته است.

می شناسید آن مردی را که در پیشآمدهای بیست و اند سال پیش پا در میان داشته و همیشه به سود بیگانگان کوشیده و سپس سالها به رواج فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری و اینگونه نادانیها میانه ایرانیان کوشیده و با اینهمه همیشه با یک ریش دینداری از خود نشان داده.

می شناسید کسانی را که هم از دسته فریماسون می‌باشند، و هم میانه صوفیان جا می‌دارند، و هم عنوان دینداری بخود می‌بندند، و هم با همه بی‌دینیها همراهی می‌نمایند، و همیشه از هر راه به پر کردن کیسه خود می‌کوشند. اینها با این آلودگیها همگی دینداری از خود می‌نمایند و آن را سرپوش سیاهکاریهای خود گرفته‌اند. اگر شما نیک بیندیشید کسانی که امروز از دین هواداری می‌نمایند، بیشتر یا اینگونه خدانشناسان پست نهادند و یا آنانکه از دین فروشی نان می‌خورند. این بهترین نمونه از آشفته‌گی کار دین می‌باشد. هرچیزی که گوهر خود را از دست داد همچنین بازیچه دست سالوسان گردد.

دسته دیگر همیشه با گفتار و کردار با دین دشمنی می‌نمایند و آن را خوار می‌دارند بلکه از زباندرازی نیز باز نمی‌ایستند. ولی چون سود می‌بینند ناگهان دینداری نشان می‌دهند و رندانه کار خود را پیش می‌برند.

بی‌شرمی بجایی رسیده که کسانی آشکاره نام خدا و دین را بازیچه ساخته‌اند و چون کسی در بند راستی نیست، دین و بی‌دینی، همه چیز را افزار کار خود شناخته‌اند. زینهار!.. ای خدا زینهار!.. بینید چگونه در پستی و نادانی دلیرند ولی در نیکی و مردانگی همه درمانده می‌باشند. بیهوده نیست شرق به این خواری افتاده. بیهوده نیست اینهمه آسیب می‌بیند. تا این بدنهادان در میانند، کسی را امید نیکی نباشد.

کسانی از اینان سخن مرا که می‌شنوند رو بر می‌گردانند و چنین می‌گویند: «دعوی پیغمبری کرده». این را کسانی می‌گویند که صد بی‌دینی نموده‌اند و سالهاست به رواج شعرهای خیام و دیگر خراباتیان کوشیده‌اند. در پاسخ آنهمه گفته‌های ما به چنین بهانه‌ای دست می‌یازند. آیا این شیوه مردمیست؟!..

کسی نمی‌گوید: ای دغلكاران شما را با این سخن چکار است؟!.. شما اگر دین می‌دارید پس آن هواداری از شعرهای خراباتی که سراپا بی‌دینی است چیست؟!.. و آنگاه من کجا دعوی پیغمبری کرده‌ام؟!.. من تاکنون کی نامی به روی خود گزارده‌ام؟!.. آیا من کسی هستم که سخن بیجا رانم و بهانه بدست بهانه جویان دهم؟!..

اینان از بس سالها دغلکاری کرده و پیش برده‌اند، گستاخ گردیده‌اند. این شیوه همیشگی ایشان است که هر جنبش و کوششی را که به زیان خود یابند بیکبار خاموشی گزینند تا هنگامی که بهانه‌ای پیدا کنند و آواز بهم انداخته هیاهو برانگیزند. در این چند سال بارها این هنر خود را درباره ما آزموده‌اند و می‌دانم پس از بیرون آمدن این کتاب بار دیگر خواهند آزمود. ولی بدانند دغلکاری پیش نخواهد رفت.

اینان اگر به راستی سخنی می‌دارند بنویسند. بنویسند تا بدانیم چه می‌گویند. پاسخ نوشتن گفتن نیست. اینان می‌خواهند هیچکس از شرق سر نفرزد و توده‌ها را تکان ندهد، و ایشان باشند و این توده‌های بیچاره که همواره چیره باشند و هر رنگی پیش آمد، خود را به آن رنگ اندازند و کامروایی نمایند.

اگر کسانی تاریخ مشروطه را خوانده‌اند اینان آن کسانی که چون جنبش مشروطه‌خواهی، یکدسته غیرتمند و جانفشانی در ایران پدید آورد، اینان پیدایش آنان را برنتافتند و پست نهادانه بر نام آوری آن مردان جانفشان رشک بردند و نام تاراجگر و آشوبکار به روی ایشان گزاردند و تا همه را از میان برداشتند نیاسودند. آن تیره درونانیند که در راه کامروایی خود صد میلیونها مردم را تیره روز می‌خواهند.

ما چندین سالست که به کوشش برخاسته‌ایم و صد رنج به خود هموار گردانیده می‌خواهیم آشفتگی را از شرق دور گردانیم، و همیشه می‌گوییم هر کسی هر سخنی دارد بنویسد و از همراهی باز نایستد. اینان در پاسخ ما به یک بهانه بسنده کرده بی‌دردانه خود را کنار می‌گیرند، و یا بدنهادانه از در دشمنی و کارشکنی درمی‌آیند. ما اینان را نیک می‌شناسیم و هرگز نمی‌خواهیم پاسخی به آنان نگاریم، ولی چون سخنی به میان آمده می‌خواهیم آن را با خوانندگان به پایان رسانیم.

این خود سخن بزرگی است و می‌باید آن را یکسره گردانید. این بهانه همیشه تواند در دست بدخواهان شرق افزار کار باشد. در شرق همه چیز از دین برخاسته، و همه گمراهیها و بدآموزیها بنام دین بوده و با دین در آمیخته، و تا دین به گوهر خود برنگردد و راست از دروغ جدا نشود، هیچ نیکی رخ نخواهد داد و این پراکندگیها چاره نخواهد پذیرفت. از آنسوی هر زمان که به چنان کاری برخاسته شود یکدسته از بدخواهان و دغلکاران، آن بهانه را پیش خواهند آورد. شما بگویید: راه چاره چیست؟!.. بگویید: پس از همه چه باید کرد؟!.. بگویید آیا به هیچ کاری نباید برخاست؟!..

کسانی اگر دین می‌دارند من از آنان می‌پرسم: کار دین به این آشفتگی، آیا نمی‌باید به چاره برخاست؟!.. صد هزارها سال که به جهان خواهد گذشت، آیا دیگر کسی دست به کار دین نخواهد زد؟!..

می‌پرسم: آیا خدا جهان را به حال خود رها کرده؟!.. آیا از جهانداری دست برداشته؟!.. بگویید آیا مردمان دیگر گردیده و از راه و راهنمایی بی‌نیاز شده‌اند یا خدا آیین خود را دیگر ساخته است؟!.. امروز جهان با این گمراهی و درماندگی، اگر خدا به آن نپردازد پس کدام روز خواهد پرداخت؟!.. ای بیچارگان آیا پندارهای عامیانه و یا هوسهای بی‌خردانه شما جلو خواست خدا را خواهد گرفت؟!.. ببینید چگونه خدا را خرد می‌انگارید!.. ببینید چگونه هوسهای نادانی چشم بینش شما را کور می‌سازد!..

ما هرگز در بند نام نیستیم، و هرگز میدان به این گفتگوهای بیهوده که بیش از همه بهانه در دست بهانه‌جویان خواهد بود نخواهیم داد. درباره دین نیز بارها نوشتیم سخن نوینی برای جهان نداریم و بیش از این نخواهیم کرد تا

آن را به گوهر خود رسانیم و گمراهیها و بدآموزیها را دور گردانیم. ولی از روز نخست گفتیم و کنون هم می‌گوییم: این راه را بخواست خدا و به یاری او می‌پوییم. گفتیم: این یک جنبش خدایست و باید شرف از این درماندگی و پراکندگی رها گردد. چنین کار بزرگی جز به خواست خدا پیش نخواهد رفت.

آیا اینها دروغ است؟!.. کسانی که می‌خواهند اینها را بیازمایند ما راه آن را نشان می‌دهیم: در این چند سال ما به چندین زمینه بزرگ پرداختیم. هیاهوی اروپاییگری را که هنوز در بیشتر کشورها از گرمی نیفتاده دنبال نمودیم. به کندن ریشه فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری که از بدترین گرفتاریهای شرقست کوشیدیم. دین را به بنیاد خود برگردانیده آن را با دانش و خرد سازش دادیم. در همه اینها هرگز گامی به لغزش برنداشتیم. در این پنج سال هرگز دو سخن ناسازگار هم نراندیم. هرگز پروای کسی و چیزی را نکردیم. هیچگاه از بهر این و آن از سخن خود برنگشتم. چنین کاری جز به نگهداری خدا نتواند بود. می‌دانیم این بر کسانی سنگین خواهد افتاد. ولی چه باید کرد؟!.. راستی همین است که می‌نگاریم.

ما جز خدا را به چشم نمی‌داریم، خدا نیز ما را نگه می‌دارد. اگر کسانی رشک و کینه را از خود دور سازند و با دلی پاک به آزمایش پردازند، به این گفته خستوان خواهند بود. کسانی که خستوان نباشند کلک بدست گیرند و بنویسند آنچه توانند. همین کتاب بهترین آزمون می‌باشد. یک گفتار آن را گرفته ببینند آیا می‌توانند لغزشی پیدا کنند و آیا می‌توانند چیزی بنگارند؟!..

ما همیشه می‌خواهیم کارهای خود را ساده نماییم، تا دیگران را به رشک و کینه و اندازیم. کنون نیز به خویش نمی‌بالیم و خود را جز آفریده ناچیزی نمی‌شماریم، ولی می‌باید بگوییم: این کاری که برخاسته‌ایم یک جنبش خدایست. در جهان از این جنبشها به هنگام نیاز همواره خواهد بود، و خدا هیچگاه جهان را بخود رها نخواهد کرد.

گفتار بیست و دوم

آیین زندگانی

تا اینجا گفتگو از باورهای دینی را به پایان رسانیدیم و اینک به «آیین زندگانی» که بخش دیگر دین می‌باشد می‌پردازیم:

شاید کسانی نخواهند دانست آیین زندگانی چیست، و چرا می‌باید آن را از دین شمرد. ما بارها می‌بینیم مردانی که مغزهای خود را با پنداربافیهای این فیلسوف و یاوه‌گوییهای آن چامه‌گو آکنده‌اند. چنین می‌پندارند دانشها همانست که آنان می‌دارند، و جوانانی که چشم باز کرده در جهان جز هیاهو و کشاکش ندیده‌اند، می‌پندارند راه زندگی همانست که می‌بینند. اینان نمی‌دانند که پشت سر آن پندارهای بیهوده یکرشته راستیها هست، و جز این کشاکش و هیاهو زندگی را آیین بخردانه‌ای می‌باشد.

امروز یکی از گمراهیهای بزرگست که کسانی جهان را جز نبردگاهی نمی‌شناسند، و در این نارواییها که امروز در میانست با دیده همیشگی می‌نگرند، و هرگز نیکی جهان را امید نمی‌دارند. سرچشمه این گمراهی فلسفه است که از کهن و نو آدمی را نشناخته و همیشه او را به پای جانوران برده، و از دستگاه روان و خرد ناآگاه مانده. این کسان

که آن را شنیده‌اند، پر و بالها نیز از خود افزوده‌اند و بدینسان بر زبان می‌رانند. این یکی از بدترین آسیبهاست که گروه درمانده‌ای که مایه‌شان جز سخنان پراکنده و بی‌پای نیست، خود را پیش انداخته‌اند و هیچ گمان نادانی بخود نبرده جستجوی راستیها نمی‌کنند و همیشه میانه مردم و رستگاری دیوار پدید می‌آورند.

ما در پیش گفتیم، همیشه شناختن جهان با آیین زندگانی بهم پیوسته. هر گروهی از روی پندار یا باوری که در زمینه آفرینش و آفریدگار دارند، راهی از بهر زندگی پیش گیرند. اینان که معنی آفرینش را ندانسته‌اند بجای خود که خویشتن را نشناخته‌اند و از روان و خرد که در کالبد خود می‌دارند ناآگاهند، و چه شگفت که به چنین گمراهی دچار آیند؟!.. چه شگفت که به نیکی در جهان امید ندارند؟!..

ما این را باز نموده‌ایم که جان و روان دو چیز جداگانه است و آدمی هر دو را دارد. جان همان است که جانوران دارند و آدمی از این رو با آنها یکی است. ولی روان دستگاه جداییست و می‌باید گفت آدمیگری جز با آن نیست، و خرد و فهم و اندیشه از بستگان آن می‌باشد.

روان همیشه خواهان نیکی و راستی است، و چنانکه گفته‌ایم هیچگاه در بند سود و زیان خود نباشد. فهم برای بدست آوردن راستیهاست و هر چیزی را چنانکه هست باز نماید، خرد از بهر شناختن نیک و بد و داوری در میان آنهاست.

کنون ما اگر روان را فرمانروا گردانیم، و آز و خشم و کینه و هوس و مانند اینها که خویهای سرشت جانست همه را کنار گزاریم، و معنی جهان و زندگی را بفهمیم و در بایستهای آدمیان را در زیستی که با هم دارند دریابیم، و خرد را پیشوا گردانیده راه زندگی را جستجو کنیم بیگمان به راهی خواهیم رسید که آبادی جهان و آسایش جهانیان را در بر دارد و خود آن راه است که ما آیین زندگی می‌نامیم.

اگرچه ما در اینجا، از همه آیین زندگانی گفتگو نتوانیم کردن، و برای آن کتاب جداگانه می‌باید. لیکن پایه آن را گزارده و این روشن خواهیم ساخت که همه گرفتاریها از آن برخاسته که آدمیان خرد را راهنمای خود نمی‌گیرند و راستیها را نمی‌شناسند.

نخست باید بنیاد زندگانی راستی و درستی و نیکوکاری باشد، و هر کسی نه پروای سود خود تنها بلکه پروای سود همگان را دارد. آدمیان چون در یکجا زیند و به همدیگر نیاز دارند، آسودگی هر کسی جز با آسودگی همگی نتواند بود. دروغ و دغلكاری و آزمندی و تنها در بند خود بودن، کار را به نبرد کشاند و زندگی را بس تلخ گرداند. آدمی دد نیست که با نبرد زید.

نمونه نیکی از این زندگانی خاندانهاست. در خاندانها، بزرگ و کوچک و توانا و ناتوان یکسان زیسته، از آزار یکدیگر و از دروغ و فریب سخت پرهیزند، و چون یکی درماند و یا بیمار شود دیگران همه غم او را خورند و هریکی آسودگی خود را در آسودگی همگان داند.

از دیده خرد، جهان سراسر یک خاندانست و درست مرد کسیست که با سراسر جهانیان برادرانه زید. اگر کسانی این نتوانند باری باید توده خود را خاندانی شناسند، و باید قانونها نیز بر روی این آیین پیدایش یابد.

آدمی را نیازی به دروغگویی و دغلكاری نیست. دروغ و دغل نه تنها به دیگران، به خود دروغگو و دغلكار نیز زیانهای دارد. کسیکه امروز یکی را فریب می‌دهد فردا هم دیگری او را فریب خواهد داد، و جز زیان نتیجه در

دست نخواهد بود. این کوشش و رنج که امروز جهانیان گرفتارند برای چیست؟!.. اینکه هر کسی همینکه برخاست باید پی کاری رود و یک نیم بیشتر از روز را بکوشد و بدود و دمی نیاساید، از بهر چیست؟!.. شما این را هیچ اندیشیده‌اید؟!..

راست است که آدمیان باید بکوشند و با طبیعت نبرد کنند و در بایستهای زندگی را فراهم سازند. لیکن اینکار به این اندازه رنج و کوشش که امروز گرفتارند نیاز ندارد. اگر آدمیان روزانه یکساعت بکوشند کار زندگی انجام گیرد. پس اینهمه رنج و کوشش برای چیست؟!..

شما اگر پیشه‌ها را بسنجید خواهید دید تنها برزگری و گلکاری و بافندگی و درزیگری و درودگری و پزشکی و برخی مانند اینها برای نبرد با طبیعت و بسیج در بایستهای زندگی است. دیگران همه بیهوده می‌کوشند. داستان آدمیان امروز داستان مردمیست که در یک خانه می‌زیستند و چون شام یا نهار می‌خواستند یکبار رنج برده آن را می‌پختند، یکبار هم رنج برده از آن بخش می‌یافتند. زیرا چون آیینی در میانشان نبود همیشه با هم کشاکش می‌کردند.

اینجا یک گواهی دیگری در میان است. از دویست سال باز در اروپا دانشهای طبیعی پیش رفته و پیاپی چیرهای نوین - از راه آهن و تلگراف و تلفون و اتومبیل و ماشینهای بسیار - ساخته شده، و هر زمان که یک چیز نوین پدید آمده اروپاییان آن را مایه آسانی کار ستوده‌اند، و ما اگر بیرون کار را نگریم می‌باید گفته‌های ایشان را براست داریم. صد فرسنگ راه را که با اسب ده روزه بایستی پیمود کنون با اتومبیل یک روزه می‌پیمایند. یک جفت جوراب را که ده روزه بایستی بافت کنون با ماشین روزانه صد جفت می‌بافند. اینها نه چیزیست که کسی براست ندارد. لیکن با اینهمه کار زندگی روز بروز سخت تر گردیده، و امروز آدمیان ناچارند دو برابر صد سال پیش بکوشند. آیا این وارونگی از کجا برخاسته است؟!..

این خود چیستانی شده و کمتر کسی از راز آن آگاهست، و اگر جستجو کنید چه از خود اروپاییان و چه از شرقیان یکرشته سخنان پرتی در این زمینه سروده شده. ولی ما این چیستان را باز کرده‌ایم و چنانکه گفتیم آدمیان که در یکجا می‌زیند باید بنیاد زندگی آنان بر همدستی باشد و هر کسی پروای آسودگی همگان را کند. دین از نخست این آیین را به مردم یاد داده. دین بیش از همه برای یاد دادن این بوده، و سپس اگر چه دینها با پندارهای بیهوده و در آمیخته و از خود آن کمتر نشانی میان مردم می‌بوده ولی آیین همدستی کم یا بیش میانه مردمان رواج می‌داشته. لیکن اروپا در این دویست سال آن را بیکبار از کار انداخته و با بدآموزیهای خود، آدمیان را به خودخواهی و آزمندی دلیرتر گردانیده، و ابزارهای نوینی که او پدید آورده بیش از همه افزار دست آزمندان و ستمگران گردیده که بجای سود زیان آنها برخاسته است.

اروپا این تکانی را که به جهان داده پیشرفت می‌نامد و در این باره کار را به لاف و گراف رسانیده. ولی خود اروپاییان خستوانند که روز بروز بر سختی زندگی افزوده، و ما نمی‌دانیم چگونه آن را پیشرفت می‌نامند؟!.. اگر راستی را بخواهیم، پیشرفت جهان هنگامیست که آیین خردمندانه‌ای در آن روان باشد و بنیاد زندگی راستی و درستی و نیکوکاری باشد.

می دانم یکدسته این را دشوار شمرده خواهند گفت چنین کاری نشود. اینان در هر چیزی خود را و آلودگیهای خود را بدیده گیرند و آنچه را که بر خودشان دشوار می آید می گویند: «نشود». این گفته عامیانه بجاست: «به قاز گفتند چرا نمی پری؟!.. گفت: مگر مرغ هم تواند پرید؟!..». اینان که یک عمر با خودنمایی و رشک و نادانی بسر داده و روان خود را بیمار ساخته اند، چه شگفت که از نیکی آدمی نومیدی نمایند؟!..

اگر اینان تاریخ بخوانند خواهند دید بارها در میان توده ها چنین زندگانی روان بوده و مردم در نیکوکاری به همدیگر پیشی می جسته اند و سالانه توانگران یک بخش از درآمد خود را به بینوایان می بخشیده اند. تا سی سال پیش در ایران چنین زندگی رواج می داشتی و مردم بجای پول اندوزی همه به نیکوکاری و نیکنامی می کوشیدندی. آنچه این رشته را از هم گسیخت بدآموزیهاییست که در این سی سال یکی پس از دیگری میان مردم پراکنده گردید. در این سی سال در ایران بازار خودنمایی بسیار گرم و صدها نادان بلهوس همیشه در آن در کار بوده اند. هر بدآموزی که از اروپا برخاسته یا از نخست در شرق می بوده اینان آن را با آب و تاب فراوان در دلها جا داده اند. یکروز هیاهوی داروینگری برانگیخته جهان را سراسر نبرد ستوده و نادانی از اندازه بیرون کرده اند. یکروز بدآموزیهای کهن خراباتیان را که فراموش شده و کمتر کسی به آنها می پرداخته دوباره به رواج کوشیده اند. این شگفت که همین کسان از نیکی آدمیان نومیدی می نمایند. خود کشته اند و خود بر سرکشته گریه می کنند.

چنانکه در جای دیگری گفته ایم آدمیان از دیده پذیرفتن و ناپذیرفتن نیکی بر سه گروهند: گروهی آنانکه از سرشت خود نیکند و کمتر به بدی گرایند، و گروهی آنانکه از سرشت خود بدند و کمتر به نیکی گرایند. اینان هر دو کمند. گروه انبوه کسانند که از خود نیکی یا بدی را ندارند و هر زمان که راهی در پیش و راهنمایی با خود داشتند رو به نیکی آورند، و هر زمان که چنین نبودند بد گردند.

در این زمانهای آخر، هم راه از میان رفته و هم بجای راهنمایان گمراه کنندگان میان توده ها فراوان گردیده، و این است حال کنونی پیدا شده. ولی ما چون راهی را بنماییم و بجای این گمراه کنندگان راهنمایان پاکدلی در میان مردم باشند بیگمان به نیکی خواهند گرایید و این به یاری خدا نه کار سختی می باشد.

گفتار بیست و سوم

باید هر کس به اندازه شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد

از زمینه هایی که می باید گفتگو کرد کار و پیشه است که از یکسو در بایستهای زندگی را آماده می نماید، و از یکسو داده های خدایی را میان مردم پخش می کند. امروز یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان اینست و چون راه بخردانه ای در میان نیست جهانیان میانه دو بیراهی درمانده اند.

ماشینهایی که اروپاییان پدید آورده اند، ارج شایستگی آدمی را از میان برده و رشته را بدست سرمایه ها سپرده. کسانی که پول می دارند ماشینها راه انداخته هر یکی کار صد تن و هزار تن را انجام می دهند، و از اینسوی دسته های انبوهی بیکار مانده راه روزی را به روی خود بسته می یابند. امروز در هر کشوری ملیونها مردم بیکار و گرسنه اند، و اینان در چند سال پیش، دسته ها بسته به نمایشهای شگفتی برمی خاستند، و سپس دولتها جلوگیری کرده اند. این از

شگفتیهای تاریخ بشمار خواهد بود که در سالهایی که آسمان باریده و از زمین روئیده، میلیونها مردم گرسنگی می کشیده‌اند. از شگفتیهای آن خواهد بود که در یکسو میلیونها کسان از گرسنگی می‌مرده و یا خود را می‌کشته‌اند، و از آنسوی هزارها خروار خواربار را آتش زده و یا به دریا می‌ریخته‌اند.

اینها همه از گم شدن راه است. داد و ستد و بازرگانی و افزارسازی، همگی معنی خود را از دست داده و هریکی مایه گرفتاری جداگانه گردیده. کشاورزی که سرچشمه زندگانیست از ارج افتاده.

از آنسوی یکدسته چاره این می‌اندیشند که «داشتن» را از میان بردارند. بدینسان که کسی دارنده چیزی نباشد و همه چیز از آن همه کس باشد و میان ایشان بخش یابد. از سالها در این راه می‌کوشند و تاکنون خونهای فراوانی ریخته‌اند، و امروز پاره کشورها این راه را دنبال می‌نمایند. ولی این نیز زیانهایی را با خود می‌دارد. از جریزه خدادادی کاسته و آزادی کار را که خود سوده‌های بزرگی را در برمی‌دارد از میان خواهد برد.

اینست گرفتاریهای جهان. ولی در این باره اگر خرد را بکار اندازند یکره روشن بس درستی هست. نخست می‌باید معنی کار و پیشه را دانست. بهر چیست که باید مردم بکوشند و هرکسی را پیشه‌ای و یا کاری باشد؟.. بسیاری از مردمان معنی اینها را نمی‌دانند، و از اینروست که نمی‌توانند به یک راه روشنی رسند.

آفریدگار چون آدمیان را آفریده آنچه نیاز دارند در زمین و هوا و تابش آفتاب بسیجیده. سرچشمه زندگی اینهاست و به هرکجا که اینها باشد آدمی تواند زیست. چیزی که هست باید بکوشد تا خوراک و دیگر دربیستهای زندگی را آماده سازد. این خود رازی است که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواست، و از کوشش ناگزیر ساخته. باید بکوشند و خوراک و پوشاک و گسترک بسیجند، خانه افزایند، چاره بیماریها کنند.

در آغاز پیدایش آدمی، زندگانی بس ساده می‌بوده و جز به کوشش اندکی نیاز نمی‌افتاده. کنون دربیستهای آدمی بیرون از شمار و خود چنانست که هر خاندانی نتواند جدا از دیگران کار خود راه اندازد، بلکه ناگزیر است با دیگران دست یکی سازد. شاید در زمانهای بسیار باستان هر یک خاندان می‌توانست خوراک و پوشاک و نشیمن و کاپال و افزار زندگی خود را آماده کند. ولی کم‌کم کارها از هم جدا گردیده و هر چند کسی یک کاری را پیشه خود گرفته‌اند. می‌باید گفت: در این باره نیز خواست خدا در کار است. زیرا می‌بینیم به آدمیان جریزه‌های گوناگون بخشیده و هرکسی را از بهر کار دیگری آفریده.

اگر گزارش یک شهر کوچکی یا دیه بزرگی را به چشم گیریم، برزگران گندم و جو می‌کارند، آسیابانان آن گندم و جو را آرد می‌کنند، نانوایان از آن آرد نان می‌پزند، گله‌داران گوسفندان را پروریده پشم آنها را می‌چینند، بافندگان از آن پشمها پارچه می‌بافند، درزیان از آنها رخت می‌دوزند، گلکاران خانه می‌سازند، باغبانان مو و درختهای میوه می‌پرورند، آهنگران بیل و تیشه و گاوآهن می‌سازند، پزشکان به چاره بیمارانی می‌کوشند، همچنین دیگر کارها که هریکی را کسان انجام می‌دهند.

در شهرهای بزرگ نیز همین راهست. چیزی که هست زندگی در اینجا رنگین‌تر و پیشه‌ها گوناگون‌تر می‌باشد. این راز پیشه ماست، باید دربیستهای زندگی بسیجیده شود، و چون پیشه‌وران ناچارند کالاها و کارهای خود را با یکدیگر عوض کنند - چنانکه برزگر ناچار است از فزونی گندم و جو خویش به پارچه‌باف داده ازو پارچه گیرد، به درزی داده آن پارچه را رخت دوزاند، به گلکار داده خانه بنیاد گزارد، و همچنین دیگران که همگی نیاز

به کار و کالای یکدیگر دارند. از اینجا به داد و ستد نیاز افتاده و پای پول به میان آمده. از دیده زندگانی، پول را ارجی نیست و آن را نتوان دارایی شمرد. دارایی زمین بارده و هوای پاکیزه و آفتاب تابانست که کشورها دارند. در زمانهای باستان خود کالاها را عوض می کردند. سپس آن را دشوار یافته زر یا سیم یا فلز دیگری را برگزیده اند که با آن داد و ستد نمایند و نام آن را پول نهاده اند.

نیز در آن زمانها، هر کالایی را دارنده آن می فروخته. سپس آسانتر دیده اند که فروش را دیگران کنند. از اینجا بازاریان پدید آمده اند. اینان کالاها را از دارندگان یکجا خریده به خانواده ها کم کم بفروش رسانند و خود کار ایشان را آسان می گردانند.

کسانی نیز کالاها را از شهری به شهری برده بفروش رسانند و اینان بازرگانند. دیگران بازرگانی را هرچه می دانند بدانند، ما آن را راهی برای پیشرفت کار زندگانی می شناسیم. کشاورزان و پیشه وران آنچه باید، کارند و بافند و سازند، و بازاریان و بازرگانان میانجی شده آنها را به یکدیگر رسانند. اینست معنی داد و ستد و بازرگانی. بدینسان در بایستهای زندگی از خوراک و پوشاک و نشیمن و دیگر چیزها آماده گردیده در دسترس هر کس گزارده می شود. ولی زیست یک توده با اینها تنها انجام نگیرد و به یکرشته کارها و پیشه های دیگر نیاز دارد.

مردم که در یکجا گرد آمده اند، در میان ایشان، ستمگران و دزدان و دغلكاران پیدا شود و باید کسانی هم بر توده سرپرستی کنند که دست ستمگران و دغلكاران و دزدان را برتابند و سامان و ایمنی برپا گردانند. اینان فرمانروایان یا سررشته داران کارهای توده اند. نیز هر کشوری را دشمنانی باشد و باید همواره دسته هایی از بهر نگهداری آماده ایستند. اینان هم سپاهیانند.

این درباره مردانست. زنان خانه را نگه می دارند و بچه ها را می پروراند و می بافند و می دوزند و می پزند. رشته بزرگی از کارها را آنان می کنند.

یکایک نمی توان شمرد. هر کاری که به سود توده است و جلو نیازی را از مردمان می گیرد، کار یا پیشه روایست و باید به آنها ارج گذاشت. کوتاه سخن اینکه آفریدگار روزی آدمیان و در بایستهای زندگی را در طبیعت بسیج کرده ولی باید بکوشند و آن را در دست کنند، و خود کار و پیشه از بهر این می باشد. مردم اینها را نیک نمی دانند و امروز را بازرگانی و افزارسازی و بسیاری از پیشه ها و کارها معنی خود را از دست داده و هر یکی تنها راهی برای پول اندوزی آزمندان گردیده. افزارسازان نیاز مردمان را کمتر بدیده می گیرند و جز به پول اندوزی نمی کوشند و دیوانگی شان به آنجا کشیده که بگویند باید هر چه می سازند و می بافند چنان باشد که زود از کار افتد، چرا که خریداران زود زود نیاز پیدا کنند و ماشینها بیکار نماند، و چنین نادانی را دستور بزرگی گرفته با آب و تاب در روزنامه ها بنگارند. تو گویی مردمان از بهر ماشینها می باشند، و آنچه می باید بیکار نماندن آنهاست. در بازرگانی نیز بیش از همه به فرونی آن می کوشند و از نادانی همه چیز را زیر پای آن می گزارند. اگر به داستان کارخانه های افزار جنگ پردازیم، و یا گفتگو از فروش داروهای پزشکی رانیم، به سخن درازی نیاز خواهیم داشت. اینها از ندانستن معنی زندگانی می باشد، و بیهوده نیست در کارها آن نابسامانیها پدید آید و در سالهای فراوانی میلیونها کسان از گرسنگی بمیرند.

رشته را ازدست ندهیم. یکرشته کوششهاست که باید همگی به گردن گیرند، و یکرشته برخورداریهاست که باید همگی بهره‌مند گردند. پس می‌توان گفت: باید هرکسی به اندازه شایستگی خدادادی خود، و به اندازه کوششی که بکار می‌برد از زندگی بهره یابد.

خدا مردمان را یکسان نیافریده. یکی کمتر و یکی بیشتر کوشد. ارج کوششها نیز یکسان نیست و یک پزشک را با یک باربر یکی نتوان شمرد. پس باید رویهمرفته را بدیده گرفت و هرکسی را به اندازه سودی که به توده رساند سزاوار بهره‌یابی دانست. اینست آیین خدایی. اینست آنچه پایندان آسایش جهان تواند بود.

کسانی خواهند گفت: این آیین چگونه روان گردد؟.. می‌گوییم: این نه کار دشواریست. ما اگر بخواهیم آن را روان گردانیم باید بیکاری را به هر نامی که باشد ناروا شماریم و از کارها نیز آنچه نه بسود توده است و گره نیازی را باز نمی‌کند (همچون فالگیری و دعانویسی و مانند این) جلو گیریم. نیز درهای مفتخواری را از هر راهی که باشد ببندیم و این نگزاریم که یک کسی نکوشد و دستی در کارهای زندگی ندارد و نان خورد و پول اندوزد. نیز از کشاورزان پشتیبانی نموده راه ندهیم هیچ کسی در دسترنج ایشان انباز باشد. نیز درهای بازار و بازرگانی را به روی همه باز گزاریم و پول و ماشین را که افزار کار است به اندازه گردانیم که انبوه مردمان دستشان برسد، و این نباشد که تنها کسانی کارکنند و دیگران بیکار مانند. اینکه کسانی می‌گویند زندگانی نبرد است، می‌گویم باری در نبرد افزارها یکسان باید بود.

از آیین زندگانی در جای دیگر سخن رانده‌ایم^۱ و باز خواهیم راند. در اینجا به این اندازه بس می‌نمایم.

گفتار بیست و چهارم

آموزگاران و فرهیختاران

این کتاب همه پاکی و همه راستی است. من آن را از بهر پاکان و راستان نوشتم. هستند نادانانی که با مغز پر باد، به هر گفته‌ای که رسیدند نافهمیده و نااندیشیده خرده گیرند، هستند خودنمایانی که هر سخنی را گرفته در اینجا و آنجا مایه خودنمایی سازند، هستند پندارپرستانی که از یک گفتار آنچه به سودشان می‌باشد گرفته و آنچه نه سودشان است ناشنیده انگارند، هستند آن بدنهادانی که هر کاری تا پیش نرفته کنار گیرند و همینکه پیش رفت در زمان خود را به آن رسانند. این کتاب از بهر آن ناپاکان نیست. دوباره می‌گویم: این کتاب از بهر آن ناپاکان نیست.

من این را از بهر کسانی نوشتم که درماندگی شرق را دریافته و با دل پر درد چاره می‌جویند. مردانی که نهاد پاک می‌دارند و می‌خواهند پاکدلانه در این راه کوشند. این کسانی که باید از دیگران جدا گردند و یکدل و یکزبان به رستگاری جهان کوشند. این کسانی که ما می‌خواهیم آموزگاران و فرهیختاران مردمان باشند.

^۱ - بخش یکم آیین.

بدانید ای برادران: آنچه یک توده را نابود سازد اندیشه‌های بیهوده و پراکنده است. اندیشه‌های بیهوده و پراکنده از یکسو مردم را از هم پراکند و توده را از نیرو اندازد، و از یکسو دلها را به خود واداشته از پرداختن به کار زندگی دور سازد. کسانی را اینها خرد می‌نماید، ولی گرفتاری بس بزرگی می‌باشد.

دوباره می‌گوییم: آنچه ایران را لگدمال پای مغولان گردانید، این پتیاره گرفتاری بود. اگر چنگیزخان در آغاز قرن پنجم برخاستی کمتر کاری توانستی. تا این هنگام ایرانیان بیدار دلانه زندگی می‌نمودند و گذشته از فرمانروایان و لشکرهای ایشان، از خود توده مردان کاری فراوان برمی‌خاست. ولی از آن سپس بدآموزیهایی از صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و مانند اینها رواج یافت، و در دوست سال همه دلها را با اندیشه‌های پراکنده آکنده، و یکباره توده را از هم پراکند، و خود نتیجه اینها بود که صد میلیون مردم گوسفندوار زبون گرگان مغول گردیدند. نتیجه اینها بود که چنگیزخان چهار سال در آنسوی جیحون نشست و کشتارهای پیاپی کرد و از سراسر کشور یک مرد برنخواست که مردم را بشوراند و بر سر دشمن کشاند. اگر کسی انگیزه این داستان دلگداز را خواهد، باید بگوید میلیونها زنان و کودکان بیگانه قربانی هوسهای پست خانقاه‌نشینان و یاوه‌باغان و دیگر بدآموزان تیره‌درون گردیدند.

امروز نیز بدترین گرفتاری شرق آنست. امروز نه تنها مردمان از راه بیرون رفته‌اند، خود راهی در میان نمانده. گمراهیها و پراکنده‌اندیشیها که از قرنهای پیشین مانده از صد سال باز آنها را هرچه فروتر گردانیده و تا توانسته‌اند این آتش گرفتاری را دامن زده اند. کارگرترین افزاری که سیاست غرب در دست می‌دارد همینست.

زندگانی راه خواهد و باید مردمان همواره چشم به جلو دارند و بیدار باشند. بیچاره شرقیان نه تنها راه نمی‌دارند و همه سرگردانند، در آن سرگردانی نیز همه رو بسوی پشت سر می‌دارند و جز به گذشته نمی‌پردازند.

این خود گرفتاری را هرچه بدتر گردانیده و شما آن را ببینید که چه کوششهایی برای سرگرمی مردمان با گذشته بکار می‌رود و هر زمان چه زمینه‌های نوین دیگری پدید آورده می‌شود. از گذشته به ناپاکیها پرداختن خطاست، چه رسد به اینکه کسانی به بدیها و آلودگیها پردازند و خود را سرگرم آنها سازند.

اگر کسانی بر آنند که مردانگی کنند و شرق را رها گردانند، می‌باید به چاره این پتیاره گرفتاری کوشند. از این راه که راستیها را میانه مردمان رواج دهند، که هم خردها نیرو گیرد و از درماندگی بیرون آید و هم پندارها و نادانیها که این همه فراوان گردیده و مایه پراکندگی همانهاست، از میان برخیزد. اینست راه چاره. اینست و جز این نیست راه چاره.

ما گام نخست را در این راه برداشتیم و یکرشته از راستیها را در این کتاب نگاشتیم. کنون شما را می‌باید این را بخوانید و بیندیشید و بپذیرید، و دانسته‌های خود را که با اینها ناسازگار است کنار گزارید، و همگی یکدل و یکزبان به آموزگاری و فرهیختاری مردمان برخیزید.

می‌دانم بسیار سخت است دانسته‌های خود را کنار گزاردن، و از هوسها و آرزوهای خویش چشم پوشیدن. لیکن اگر این کار را نکنید چه کاری توانید پیش بردن؟!.. اینکه هر کسی چیزهای دیگری داند و رو بسوی دیگری گرداند همانست که امروز در میانست و مایه گرفتاری می‌باشد. اگر شما آن را از خود دور نگردانید چگونه توانید کاری انجام داد؟!..

شما چون به یاری خدا بکار برخیزید سخت‌ترین سنگ راهتان خودخواهی این و آن خواهد بود. با این بیماری روانها بر بسیار کسان دشوار است از دریافت و اندیشه خود چشم پوشند و به گفته‌های دیگری (اگرچه از روی دلیل باشد) گردن‌گزارند. شما تا نخست بر خودخواهی خویش چیره درنیابید چگونه توانید بر خودخواهیهای دیگران چیره درآیید؟!..

کنون ما را بر کسی زوری نیست، و ما نمی‌گوییم شما ناگزیرید به گفته‌های ما بگرکید و آنها را بپذیرید. ولی اگر در پی راستیها هستید، راستیها جز اینها نیست. اگر می‌خواهید به نیکی جهان کوشید جز از این راه نتواند بود. کسانیکه خواهند با ما همراه باشند باید پیمان بندند که چیزی به این سخنان نیفزایند و چیزی از آنها نگاهند. باید از خودخواهی و خودنمایی بیکبار برکنار باشند.

جایگاه بس بلند است مردمان را به رستگاری رسانیدن، و شوق را از درماندگی چند صد ساله رهانیدن. کسانیکه این کار را انجام دهند از مردان برگزیده جهان خواهند بود و نامهاشان همواره در تاریخ خواهد ماند، ولی به چنین کاری جز با پاکدلی و از خودگذشتگی کی توان برخاستن؟!.. در جهان کی کار بزرگی جز از راه پاکی و راستی پیش رفته؟!..

آخر از این پتیاره خودخواهی و پراکنده‌اندیشی که شما را بدینسان خوار و زبون گردانیده چه دیده‌اید که نمی‌توانید دست برداشتن؟!..

بدانید ای برادران: یک کار درستی که صد تن دست بهم داده به نتیجه رسانید، بسیار بهتر از صد کار نانجامیست که هر کدام به یکی برخیزید. اگر در پی فیروزی هستید فیروزی جز در یگانگی و همدستی نیست. صدها کسان همیشه می‌گویند: «نشود». می‌گوییم: شما کی آزمودید و نشد؟!.. شما کی از راهش به کاری برخاستید و نتیجه ندیدید؟!.. از هزار سال باز کی در شرق یک جنبش خدایی برخاسته است؟!.. کی یکدسته مردان خود را از آلودگیها پاک نموده و دست بهم داده به نیکی جهان کوشیده‌اند؟!.. شما با این پاشیدگی و آلودگی که هریکی تنها خود را می‌شناسید و هوسهای نادانی خود را، مگر امید می‌داشتید به نتیجه‌ای هم برسید؟!.. دریغ از این نادانی!..

کسانی که جز رشک و خودخواهی کالا شان نیست، و هریکی با داشتن چهل سال و پنجاه سال نمی‌توانند به هوسهای خود چیره درآیند، و ده تن یکدل و یکزبان نمی‌باشند، با این درماندگی چشم می‌داشته‌اند دیگران را به نیکی آورند!.. فسوس از این ناهمی!..

برادران: شما نخستین کسانی باشید که همدست و پاکدل بکاری برخیزید و بشرقیان درس فیروزی آموزید. شما پیشگامان راه رستگاری باشید. شما آموزگاران و فرهیختاران جهانیان گردید. ای یاوران خدا، خدا همیشه یاورتان باد.

